سروش محبوب الهی

برگزیده‌ای از آثار عرفانی حضرت بهاءاللّه

* * *

پیش‌گفتار
۱ رشح عما
۲ هفت وادی
۳ من البآء الی الهآء
۴-۶ سه لوح دیگر
۷ چهار وادی
یادداشت‌ها

* * *

پیش‌گفتار

حضرت بهاءاللّه در لوح ابن ذئب می‌فرمایند: "گاهی بلسان شریعت و هنگامی بلسان حقیقت و طریقت نطق نمودیم."[1] این مجلّد مجموعه‌ای است از برخی الواح مبارکهٔ آن حضرت که به لسان طریقت نازل گردیده است.

اگرچه اکثر الواح مندرجه در این مجموعه در زمان اقامت حضرت بهاءاللّه در عراق (۱۸۶۳-۱۸۵۳) نازل شده است ولی اوّلین اثر، شعر معروف به "رشح عما"، در سال ۱۸۵۲ در سیاه‌چال نازل گردیده و از جمله معدود آثاری است که در موطن آن حضرت در ایران به صورت منظوم از قلم اعلی عزّ نزول یافته است. در این مورد حضرت بهاءاللّه می‌فرمایند: "در ایّام توقّف در سجن ارض طاء اگرچه نوم از زحمت سلاسل و روایح منتنه قلیل بود ولکن بعضی از اوقات که دست میداد احساس میشد از جهت اعلای رأس چیزی بر صدر میریخت بمثابهٔ رودخانهٔ عظیمی که از قلّهٔ جبل باذخ رفیعی بر ارض بریزد و بآن جهت از جمیع اعضا آثار نار ظاهر و در آن حین لسان قرائت مینمود آنچه را که بر اصغاء آن احدی قادر نه."[2]

در عراق، طیّ دو سالی که حضرت بهاءاللّه در جبال کردستان دور از بغضا و نفاقی که جامعهٔ بابی را در بغداد مبتلا کرده بود انزوا اختیار فرموده بودند، خبر حضور آن حضرت در سلیمانیّه توجّه علمای مذهبی و عرفای آن منطقه از جمله چند تن از مشایخ برجستهٔ صوفیّه را به خود جلب نمود بطوری که آنان در طلب لقای آن شخصیّتی برآمدند که در کسوت درویشی متواضع ولی در خرد و حکمت عمیق و در قدرت بیان بی‌نظیر بود. در این مورد حضرت ولیّ‌امراللّه چنین می‌فرمایند: "آن حضرت طیّ خطابات، الواح و رسایل متعدّد افق‌های جدیدی در مقابل دیدگان‌شان گشودند و مسائل و غوامضی را که موجب پریشانی و آشفتگی افکارشان بود حلّ و فصل فرمودند. معانی حقیقی بسیاری از فقرات و موضوعات مندرج در تألیفات و نوشتجات مفسّرین، شعرا و علما را که تا کنون از آن بی‌خبر بودند واضح و مکشوف ساختند... حضرت عبدالبهاء در بارهٔ این دوران فرموده‌اند: 'اهل کردستان جمیع محبّت داشتند و جمال مبارک در نهایت فقر گذران میکردند تاج فقرا داشتند آثار انقطاع از او ظاهر بود بشئون دنیا اعتنائی نداشت.'" (ترجمه)

هنگامی که حضرت بهاءاللّه به بغداد مراجعت فرمودند کردهایی که آن حضرت را ستایش می‌کردند به دنبال ایشان راهی شدند. مشاهدهٔ هجوم علما و مشایخ صوفیّه برای ملاقات با حضرتش پیشوایان مذهبی شهر را به حیرت انداخت چنانکه خود نیز مشتاق فیض حضور مبارک شده شیفتهٔ آن جمال گردیدند. احترام آنان نظر بسیاری از نفوس دیگر را از شعرا و عرفا گرفته تا صاحب‌منصبان حکومتی جلب کرد و در نتیجه بر اشتهار حضرتش بیفزود.

حضرت ولیّ‌امراللّه در کتاب *God Passes By* می‌فرمایند که این دوره شاهد "گسترش عظیم مفاد و حجم آثار نازله از قلم حضرت بهاءاللّه" بود و "آن حضرت بنفسه جریان نزول آیات از قلم اعلی را در آن سنوات به مثل 'غیث هاطل' توصیف فرمودند که به صورت رسایل، انذارات، تفاسیر، استدلالات، بشارات، نبوّات، ادعیه، قصاید و یا الواح مخصوص بوده" و جامعهٔ بابی را تقلیب و احیا نمود. این دوران چنان پربار بود که آیات ثبت‌نشدهٔ منزله از فم اطهر در طیّ یک شبانه‌روز بطور متوسّط معادل حجم قرآن کریم بود. "در عین حال کثرت آیات منزله‌ای که توسّط کاتبین در حضور ثبت شده و یا به خطّ مبارک تحریر گردیده کم‌اهمّیّت‌تر از غنای محتویات و تنوّع مطالب مندرجه در آنها نبود."

در آن ایّام از جمله "لئالی پرارزشی که از بحر موّاج ظهور حضرت بهاءاللّه پدیدار شده"، "بزرگ‌ترین اثر عرفانی" آن حضرت، هفت وادی است که "در آن هفت مرحله که شخص سالک باید سیر نماید تا به سرمنزل مقصود نائل گردد توصیف گردیده است." (ترجمه) حضرت بهاءاللّه سال‌ها بعد در عکّا مرقوم فرمودند:

این رساله قبل از ظهور بلسان قوم نازل شده و سبب تنزیل آن آنکه شخصی که هم عالم بود و هم عارف از اهل سنّت و جماعت عریضه‌ئی در عراق بساحت اقدس فرستاد لذا نظر بحکمت الهیّه این رساله بطریق متداولهٔ بین قوم نازل شد و الیوم نفسی که بافق اعلی توجّه نمود و بحقّ عارف گشت بآنچه در او ذکر یافته از هفت وادی و یا هفت مقام بجمیع فائز است.[۳]

هفت وادی—مانند منطق الطّیر، اثر منظوم قرن دوازدهم عطّار—به شرح سفری با گذر از هفت مرحله می‌پردازد، امّا در هفت وادی این جستجو در رابطه با ظهور قریب الوقوع جدید و در واقع لقای حضرت محبوب است.

از الواح دیگر که چهار فقره از آنها در این مجموعه آمده این نکته روشن می‌گردد که سیر و سلوک عارفانه نمی‌تواند به قالبی ثابت و یا جستجو در پی محبوب معنوی به سلسله مراحلی گسسته تقلیل داده شود. این مجلّد با رسالهٔ چهار وادی خاتمه می‌یابد که خطاب به یکی از ستایندگان مخلص حضرت بهاءاللّه از اهالی کردستان است و به جای تشریح سیر در مراحل، به تفصیل چهار طریق متفاوت برای نیل به حقّ می‌پردازد.

باشد که انتشار این مجلّد به درک عمیق‌تر ابعاد معنوی پیام حضرت بهاءاللّه کمک نماید و بیش از پیش شور و شوق اعلای سروش محبوب الهی را برانگیزد: "اگرچه تا حال عاشقان از پی معشوق دوان بودند و حبیبان از پی محبوب روان در این ایّام فضل سبحانی از غمام رحمانی چنان احاطه فرموده که معشوق طلب عشّاق می‌نماید و محبوب جویای احباب گشته."[۴]

۱

رشح عما

۱ رشح عما از جذبهٔ ما میریزد[۵]
سرّ وفا از نغمهٔ ما میریزد

۲ از باد صبا مشک خطا گشته پدید
وین نفحهٔ خوش از جعدهٔ ما میریزد

۳ شمس طراز از طلعت حقّ کرده طلوع
سرّ حقیقت بین کز وجههٔ ثا میریزد

۴ بحر صفا از موج لقا کرده خروش
وین طرفه عطا از جذبهٔ ما میریزد

۵ گنجینهٔ حبّ در سینهٔ فا گشته نهان
زین گنج محبّت درّ وفا میریزد

۶ بهجت مل از نظرهٔ گل شد ظاهر
این لحن ملیح از نغمهٔ را میریزد

۷ نقرهٔ ناقوری جذبهٔ لاهوتی
این هر دو بیک نفحه از جوّ سما میریزد

۸ دور انا هو از چهرهٔ ما کرده بروز
کور هو هو از طفحهٔ ما میریزد

۹ کوثر حق از حقّهٔ دل گشته هویدا
این ساغر شهد از لعل بها میریزد
۱۰ یوم خدا از جلوهٔ ربّ شد کامل
این نغز حدیث از غنّهٔ طا میریزد
۱۱ طفح بهائی بین رشح عمائی بین
کاین جمله ز یک نغمه از لحن خدا میریزد
۱۲ ماهی سرمد بین طلع منزّه بین
صدر ممرّد بین کز عرش علا میریزد
۱۳ نخلهٔ طوبی بین رنّهٔ ورقا بین
غنّهٔ ابهی بین کز لمع صفا میریزد
۱۴ آهنگ عراقی بین دفّ نوائی بین
کفّ الهی بین کز ضربهٔ ما میریزد
۱۵ طلعت لاهوتی بین حوری هاهوتی بین
جلوهٔ ناسوتی بین کز ساحت ما میریزد
۱۶ وجههٔ باقی بین چهرهٔ ساقی بین
رقّ زجاجی بین کز کوبهٔ با میریزد
۱۷ آتش موسی بین بیضهٔ بیضا بین
سینهٔ سینا بین کز کفّهٔ ما میریزد
۱۸ نالهٔ مستان بین سبزهٔ بستان بین
جذبهٔ هستان بین کز صحن لقا میریزد
۱۹ وجههٔ هائی بین طرزهٔ بائی بین
نظرهٔ هائی بین کز کلک بها میریزد
۲۰ طفح ظهور است این رشح طهور است این
غنّ طیور است این کز عین فنا میریزد

۲

هفت وادی

ذکر الاسرار فی معارج الاسفار لمن یرید ان یسافر الی اللّه المقتدر الغفّار

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

۱ الحمد للّه الّذی اظهر الوجود من العدم و رقم علی لوح الانسان من اسرار القدم و علّمه من البیان ما لا یعلم و جعله کتاباً مبیناً لمن آمن و استسلم و اشهده خلق کلّ شیئ فی هذا الزّمان المظلم الصّیلم و انطقه فی قطب البقآء علی اللّحن البدیع فی

الهیکل المکرّم[۶] لیشهد الکلّ فی نفسه بنفسه فی مقام تجلّی ربّه بانّه لا اله الّا هو و لیصل الکلّ بذلک الی ذروة الحقایق حتّی لا یشاهد احد شیئاً الّا و قد یری اللّه فیه ای رؤیة تجلّیه المودعة فی حقایق الاشیآء والّا انّه تعالی منزّه من ان یشهد او یری. لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللّطیف الخبیر.[۷]

۲ و اصلّی و اسلّم علی اوّل بحر تشعّب من بحر الهویّة و اوّل صبح لاح عن افق الاحدیّة و اوّل شمس اشرقت فی سمآء الازلیّة و اوّل نار اوقدت من مصباح القدمیّة فی مشکوة الواحدیّة الّذی کان احمد فی ملکوت العالین و محمّداً فی ملأ المقرّبین و محموداً فی جبروت المخلصین و ایّاً ما تدعو فله الاسمآء فی قلوب العارفین[۸] و علی آله و صحبه تسلیماً کثیراً دائماً ابداً.

۳ و بعد قد سمعت ما غنّت ورقآء العرفان علی افنان سدرة فؤادک و عرفت ما غرّدت حمامة الایقان علی اغصان شجرة قلبک کانّی وجدت رایحة الطّیب عن قمیص حبّک و ادرکت تمام لقآئک فی ملاحظة کتابک و لمّا بلغت اشاراتک فی فنآئک فی اللّه و بقآئک به و حبّک احبّآء اللّه و مظاهر اسمآئه و مطالع صفاته. لذا اذکر لک اشارات قدسیّة شعشعانیّة من مراتب الجلال لتجذبک الی ساحة القدس و القرب و الجمال و توصلک الی مقام لا تری فی الوجود الّا طلعة حضرة محبوبک و لن تری الخلق الّا کیوم لم یکن احد مذکوراً.[۹]

۴ و هی ما غنّ بلبل الاحدیّة فی الریّاض الغوثیّة[۱۰] قوله و تظهر علی لوح قلبک رقوم لطایف اسرار اتّقوا اللّه یعلّمکم اللّه و یتذکّر طایر روحک حظایر القدم و یطیر فی فضآء فاسلکی سبل ربّک ذللاً بجناح الشّوق و تجتنی من اثمار الانس فی بساتین کلی من کلّ الثّمرات انتهی.[۱۱]

۵ وعمری یا حبیب لو تذوق هذه الثّمرات من خضر هذه السّنبلات الّتی نبتت فی اراضی المعرفة عند تجلّی انوار الذّات فی مرایا الاسمآء و الصّفات لیأخذ الشّوق زمام الصّبر و الاصطبار عن کفّک و یهتزّ روحک من بوارق الانوار و تجذبک من الوطن التّرابی الی الوطن الاصلیّ الالهی فی قطب المعانی و تصعدک الی مقام تطیر فی الهوآء کما تمشی علی التّراب و ترکض علی المآء کما ترکض علی الارض. فهنیئاً لی و لک و لمن سما الی سمآء العرفان و صبا قلبه بما هبّ علی ریاض سرّه صبا الایقان من سبأ الرّحمن و السّلام علی من اتّبع الهدی.[۱۲]

۶ و بعد مراتب سیر سالکان را از مسکن خاکی بوطن الهی هفت رتبه معیّن نموده‌اند چنانچه بعضی هفت وادی و بعضی هفت شهر ذکر کرده‌اند و گفته‌اند که سالک تا از نفس هجرت ننماید و این اسفار را طیّ نکند ببحر قرب و وصال وارد نشود و از خمر بی‌مثال نچشد.[۱۳]

۷ اوّل وادی طلب است. مرکب این وادی صبر است که مسافر در این سفر بی صبر بجائی نرسد و بمقصود واصل نشود و باید هرگز افسرده نگردد. اگر صد هزار سال سعی کند و جمال دوست نه بیند پژمرده نشود زیرا مجاهدین کعبهٔ فینا ببشارت لنهدینّهم سبلنا[۱۴] مسرورند و کمر خدمت در طلب بغایت محکم بسته‌اند و در هر آن از مکان غفلت بامکان طلب سفر کنند. هیچ بندی ایشان را منع ننماید و هیچ پندی صدّ نکند.

۸ و شرط است این عباد را که دل را که منبع خزینهٔ الهیّه است از هر نقشی پاک کنند و از تقلید که از اثر آبا و اجداد است اعراض نمایند و ابواب دوستی و دشمنی را با کلّ اهل ارض مسدود کنند.

۹ و طالب در این سفر بمقامی رسد که همهٔ موجودات را در طلب دوست سرگشته بیند. چه یعقوبها بیند که در طلب یوسف آواره مانده‌اند. عالمی حبیب بیند که در طلب محبوب دوانند و جهانی عاشق ملاحظه کند که در پی معشوق روان. و در هر آنی امری مشاهده کند و در هر ساعتی بر سرّی مطّلع گردد زیرا که دل از هر دو جهان برداشته و عزم کعبهٔ جانان نموده و در هر قدمی اعانت غیبی او را شامل شود و جوش طلبش زیاده گردد.

۱۰ طلب را باید از مجنون عشق اندازه گرفت. حکایت کنند که روزی مجنون را دیدند خاک میبیخت و اشک میریخت. گفتند چه میکنی گفت لیلی را میجویم. گفتند وای بر تو لیلی از روح پاک و تو از خاک طلب میکنی. گفت همه جا در طلبش میکوشم شاید در جائی بجویم.[۱۵]

۱۱ بلی در تراب ربّ الارباب جستن اگرچه نزد عاقل قبیح است لکن بر کمال جدّ و طلب دلیل است. من طلب شیئاً و جدّ وجد.[۱۶]

۱۲ طالب صادق جز وصال مطلوب چیزی نجوید و حبیب را جز وصال محبوب مقصودی نباشد و این طلب طالب را حاصل نشود مگر بنثار آنچه هست یعنی آنچه دیده و شنیده و فهمیده همه را بنفی لا منفی سازد تا بشهرستان جان که مدینهٔ الّا است واصل شود. همّتی باید تا در طلبش کوشیم و جهدی باید تا از شهد وصلش نوشیم اگر از این جام نوش کشیم عالمی فراموش کنیم.

۱۳ و سالک در این سفر بر هر خاکی جالس شود و در هر بلادی ساکن گردد. از هر وجهی طلب جمال دوست کند و در هر دیار طلب یار نماید. با هر جمعی مجتمع شود و با هر سری همسری نماید که شاید در سری سرّ محبوب بیند و یا از صورتی جمال محبوب مشاهده کند.

۱۴ و اگر در این سفر باعانت باری از یار بی‌نشان نشان یافت و بوی یوسف گم‌گشته از بشیر احدیّه شنید فوراً بوادی عشق قدم گذارد و از نار عشق بگدازد. در این شهر آسمان جذب بلند شود و آفتاب جهانتاب شوق طالع گردد و نار عشق برافروزد و چون نار عشق برافروخت خرمن عقل بکلّی بسوخت.

۱۵ در اینوقت سالک از خود و غیر خود بی‌خبر است. نه جهل و علم داند نه شکّ و یقین نه صبح هدایت شناسد و نه شام ضلالت. از کفر و ایمان هر دو در گریز و سمّ قاتلش دلپذیر. اینست که عطّار گفته

کفر کافر را و دین دین‌دار را
ذرّهٔ دردت دل عطّار را

۱۶ مرکب این وادی درد است و اگر درد نباشد هرگز این سفر تمام نشود. و عاشق در این رتبه جز معشوق خیالی ندارد و جز محبوب پناهی نجوید و در هر آن صد جان رایگان در ره جانان دهد و در هر قدمی هزار سر در پای دوست اندازد.

۱۷ ای برادر من تا بمصر عشق درنیائی بیوسف جمال دوست واصل نشوی و تا چون یعقوب از چشم ظاهری نگذری چشم باطن نگشائی و تا بنار عشق نیفروزی بیار شوق نیامیزی.

۱۸ و عاشق را از هیچ چیز پروا نیست و از هیچ ضرّی ضرر نه. از نار سردش بینی و از دریا خشکش یابی.

نشان عاشق آن باشد که سردش بینی از دوزخ
نشان عارف آن باشد که خشکش بینی از دریا[۱۷]

۱۹ عشق هستی قبول نکند و زندگی نخواهد. حیوة در ممات بیند و عزّت از ذلّت جوید. بسیار هوش باید تا لایق جوش عشق شود و بسیار سر باید تا قابل کمند دوست گردد. مبارک گردنی که در کمندش افتد و فرخنده سری که در راهِ محبّتش بخاک افتد. پس ایدوست از نفس بیگانه شو تا بیگانه پی‌بری و از خاکدان فانی بگذر تا در آشیان الهی جای گیری. نیستی باید تا نار هستی برافروزی و مقبول راه عشق شوی.

نکند عشق نفس زنده قبول
نکند باز موش مرده شکار[۱۸]

۲۰ عشق در هر آنی عالمی بسوزد و در هر دیار که علم برافرازد ویران سازد. در مملکتش هستی را وجودی نه و در سلطنتش عاقلان را مقرّی نه. نهنگ عشق ادیب عقل را ببلعد و لبیب دانش بشکرد. هفت دریا بیاشامد و عطش قلبش نیفسرد و هل من مزید گوید.[۱۹] از خویش بیگانه شود و از هر چه در عالم است کناره گیرد.

با دو عالم عشق را بیگانگی

اندر او هفتاد و دو دیوانگی[۲۰]

۲۱ صد هزار مظلومان در کمندش بسته و صد هزار عارفان به تیرش خسته. هر سرخی که در عالم بینی اثر قهرش دان و هر زردی که در رخسار بینی از زهرش شمر. جز فنا دوائی نبخشد و جز در وادی عدم قدم نگذارد ولکن زهرش در کام عاشق از شهد خوشتر و فنایش در نظر طالب از صد هزار بقا محبوب‌تر است.

۲۲ پس باید بنار عشق حجابهای نفس شیطانی سوخته شود تا روح برای ادراک مراتب سیّد لولاک لطیف و پاکیزه گردد.[۲۱]

نار عشقی برفروز و جمله هستیها بسوز

پس قدم بردار و اندر کوی عشّاقان گذار[۲۲]

۲۳ و اگر عاشق بتأییدات خالق از منقار شاهین عشق بسلامت بگذرد در مملکت معرفت وارد شود و از شکّ بیقین آید و از ظلمت ضلالت هوی بنور هدایت تقوی راجع گردد و چشم بصیرتش باز شود و با حبیب خود براز مشغول گردد درِ حقیقت و نیاز بگشاید و ابواب مجاز دربندد. در این رتبه قضا را رضا دهد و جنگ را صلح بیند و در فنا معانی بقا درک نماید و بچشم سَر و سِرّ در آفاق ایجاد و انفس عباد اسرار معاد بیند و حکمت صمدانی را بقلب روحانی در مظاهر نامتناهی الهی سیر فرماید. در بحر قطره بیند و در قطره اسرار بحر ملاحظه کند.

دل هر ذرّه‌ئی که بشکافی

آفتابیش در میان بینی[۲۳]

۲۴ و سالک در اینوادی در آفرینش حقّ به بینش مطلق مخالف و مغایر نه بیند و در هر آن ما تری فی خلق الرّحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من فطور گوید.[۲۴] در ظلم عدل بیند و در عدل فضل مشاهده کند. در جهل علمها مستور بیند و در علمها صد هزار حکمتها آشکار و هویدا ادراک نماید. و قفس تن و هوی را بشکند و بنَفَس اهل بقا انس گیرد بنردبانهای معنوی صعود نماید و بسماء معانی بشتابد. در فلک سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم ساکن شود و بر بحر حتّی یتبیّن لهم انّه الحقّ سایر گردد[۲۵] و اگر ظلمی بیند صبر نماید و اگر قهر بیند مهر آرد.

۲۵ حکایت کنند عاشقی سالها در هجر معشوقش جان میباخت و در آتش فراقش میگداخت. از غلبهٔ عشق صدرش از صبر خالی ماند و جسمش از روح بیزاری جست و زندگی در فراق را از نفاق میشمرد و از آفاق بغایت در احتراق بود چه روزها که از هجرش راحت نجسته و بسا شبها که از دردش نخفته. از ضعف بدن چون آهی گشته و از درد دل چون وای شده. بیک شربهٔ وصلش هزار جان رایگان میداد و میسّر نمیشد. طبیبان از علاجش درماندند و مؤانسان از انسش دوری جستند. بلی مریض عشق را طبیب چاره نداند مگر عنایت حبیب دستش گیرد.

۲۶ باری عاقبت شجر رجایش ثمر یأس بخشید و نار امیدش بیفسرد تا آنکه شبی از جان بیزار شد و از خانه ببازار رفت ناگاه او را عسسی تعاقب نمود. او از پیش تازان و عسس از پی دوان تا آنکه عسسها جمع شدند و از هر طرف راه فرار بر آن بی‌قرار بستند. و آن فقیر از دل مینالید و باطراف میدوید و با خود میگفت این عسس عزرائیل من است که باین تعجیل در طلب من است و یا شدّاد بلاد است که در کین عباد است. آن خستهٔ تیر عشق بپا دوان بود و بدل نالان تا بدیوار باغی رسید و بهزار زحمت و محنت بالای دیوار رفت. دیواری بغایت بلند دید از جان گذشت و خود را در باغ انداخت.

۲۷ دید معشوقش در دست چراغی دارد و تفحّص انگشتری مینماید که از او گم شده بود. چون آن عاشق دلداده معشوق دل‌برده را دید آهی برکشید و دست بدعا برداشت که ای خدا این عسس را عزّت ده و دولت بخش و باقی دار که این عسس جبرئیل بود که دلیل این علیل گشت و یا اسرافیل بود که حیوةبخش این ذلیل شد.

۲۸ و آنچه گفت فی الحقیقه درست بود زیرا ملاحظه شد که این ظلم منکر عسس چه قدر عدلها در سرّ داشت و چه رحمتها در پرده پنهان نموده بود. بیک قهر تشنهٔ صحرای عشق را ببحر معشوق واصل نمود و ظلمت فراق را بنور وصال روشن فرمود و بعیدی را ببستان قرب جای داد و علیلی را بطبیب قلب راه نمود.

۲۹ حال آن عاشق اگر آخربین بود در اوّل بر عسس رحمت مینمود و دعایش میگفت و آن ظلم را عدل میدید. چون از آخر محجوب بود در اوّل ناله آغاز نمود و بشکایت زبان گشود ولکن مسافران حدیقهٔ عرفان چون آخر را در اوّل بینند لهذا در جنگ صلح و در قهر آشتی ملاحظه کنند.

۳۰ و این رتبهٔ اهل این وادی است و اهل وادیهای فوق این وادی اوّل و آخر را یک بینند بلکه نه اوّل بینند و نه آخر. لا اوّل و لا آخر بینند بلکه اهل مدینهٔ بقا که در روضهٔ خضرا ساکنند لا اوّل و لا آخر هم نه بینند. از اوّلها در گریزند و بآخرها در ستیز زیرا که عوالم اسما را طیّ نموده‌اند و از عوالم صفات چون برق درگذشته‌اند چنانچه میفرماید کمال التّوحید نفی الصّفات عنه و در ظلّ ذات مسکن گرفته‌اند.[۲۶]

۳۱ اینست که خواجه عبداللّه[۲۷]قدّس اللّه تعالی سرّه العزیز در اینمقام نکتهٔ دقیقی و کلمهٔ بلیغی در معنی اهدنا الصّراط المستقیم[۲۸]فرموده‌اند و آن اینست که بنمای بما راه راست یعنی بمحبّت ذات خود مشرّف دار تا از التفات بخود و غیر تو آزاد گشته بتمامی گرفتار تو گردیم جز تو ندانیم جز تو نه بینیم و جز تو نیندیشیم.

۳۲ بلکه از اینمقام هم بالا روند چنانچه میفرماید المحبّة حجاب بین المحبّ و المحبوب. بیش از این گفتن مرا دستور نیست.

۳۳ در اینوقت صبح معرفت طالع شد و چراغهای سیر و سلوک خاموش گشت.

وهم موسی با همه نور و هنر

شد از آن محجوب تو بی پر مپر[۲۹]

۳۴ اگر اهل راز و نیازی بپرهای همّت اولیا پرواز کن تا اسرار دوست بینی و بانوار محبوب رسی. انّا للّه و انّا الیه راجعون.[۳۰]

۳۵ و سالک بعد از سیر وادی معرفت که آخر مقام تحدید است باوّل مقام توحید واصل شود و از کأس تجرید بنوشد و در مظاهر تفرید سیر نماید. در اینمقام حجاب کثرت بردرد و از عوالم شهوت برپرد و در سماء وحدت عروج نماید بگوش الهی بشنود و بچشم ربّانی اسرار صنع صمدانی بیند. بخلوت‌خانهٔ دوست قدم گذارد و محرم سرادق محبوب شود و دست حقّ از جیب مطلق برآرد و اسرار قدرت ظاهر نماید. وصف و اسم و رسم از خود نه بیند وصف خود را در وصف حقّ بیند و اسم حقّ را در اسم خود ملاحظه نماید. همهٔ آوازها از شه داند و جمیع نغمات را از او شنود. بر کرسیّ قل کلّ من عند اللّه[۳۱]جالس شود و بر بساط لا حول و لا قوّة الّا باللّه[۳۲]راحت گیرد و در اشیا بنظر توحید مشاهده کند و اشراق تجلّی شمس الهی را از مشرق هویّت بر همهٔ ممکنات یکسان بیند و انوار توحید را بر جمیع موجودات موجود و ظاهر مشاهده کند.

۳۶ و معلوم آنجناب بوده که جمیع اختلافات عوالم کون که در مراتب سلوک سالک مشاهده میکند از نظر خود سالک است. مثالی در اینمقام ذکر میشود تا این معنی تمام معلوم گردد. ملاحظه در شمس ظاهری فرمائید که بر همهٔ موجودات و ممکنات بیک اشراق تجلّی مینماید و افاضهٔ نور بامر سلطان ظهور بر همهٔ اشیا میفرماید ولکن در هر محلّ باقتضای استعداد آن محلّ ظاهر میشود و اعطای فیض میکند. مثل اینکه در مرآت بقرصها و هیئتها جلوه مینماید و این بواسطهٔ لطافت خود مرآت

است و در بلور نار احداث میکند و در سایر اشیا همان اثر تجلّی ظاهر است نه قرص و بآن اثر هر شیئ را بامر مؤثّر باستعداد او تربیت میکند چنانچه مشاهده میکنید.

۳۷ و هم‌چنین الوان هم باقتضای محلّ ظاهر میشود مثل اینکه در زجاجهٔ زرد تجلّی زرد و در سفید تجلّی سفید و در سرخ تجلّی سرخ ملاحظه میشود. پس این اختلافات از محلّ است نه از اشراق ضیا و اگر محلّ مانع داشته باشد مثل جدار و سقف آن محلّ بالمرّه از تجلّی شمس محروم ماند و آفتاب بر او نتابد.

۳۸ این است که بعضی از نفوس ضعیفه چون اراضی معرفت را بجدار نفس و هوی و حجاب غفلت و عمی حایل نمودند لهذا از اشراق شمس معانی و اسرار محبوب لا یزالی محجوب ماندند و از جواهر حکمت دین مبین سیّد المرسلین[۳۳] دور مانده‌اند و از حرم جمال محروم شدند و از کعبهٔ جلال مهجور. این است رتبهٔ اهل زمان.

۳۹ و اگر بلبلی از گِلِ نفس برخیزد و بر شاخسار گُل قلب جای گیرد و بنغمات حجازی و آوازهای خوش عراقی اسرار الهی ذکر نماید که حرفی از آن جمیع جسدهای مرده را حیوة تازهٔ جدید بخشد و روح قدسی بر عظام رمیمهٔ ممکنات مبذول دارد هزار چنگال حسد و منقار بغض بینی که قصد او نمایند و با تمام جدّ در هلاکش کوشند.

۴۰ بلی جُعل را بوی خوش ناخوش آید و مزکوم را رایحهٔ طیب ثمر ندهد. اینست که برای ارشاد عوام گفته‌اند

دفع کن از مغز و از بینی زکام

تا که ریح اللّه درآید در مشام[۳۴]

۴۱ باری اختلاف محلّ واضح و مبرهن شد و امّا نظر سالک وقتی در محلّ محدود است یعنی در زجاجات سیر مینماید اینست که زرد و سرخ و سفید بیند. باین جهت است که جدال بین عباد بر پا شده و عالم را غبار تیره از انفس محدوده فراگرفته و بعضی نظر باشراق ضوء دارند و برخی که از خمر وحدت نوشیدند جز شمس چیزی نه‌بینند.

۴۲ پس بسبب سیر این سه مقام مختلف فهم سالکین و بیان ایشان مختلف میشود. اینست که اثر اختلاف در عالم ظاهر شده و میشود زیرا که بعضی در رتبهٔ توحید واقفند و از آن عالم سخن گویند و برخی در عوالم تحدید قائمند و بعضی در مراتب نفس و برخی بالمرّه محتجبند. اینست که جهّال عصر که از پرتو جمال نصیب نبرده‌اند ببعضی مقال تکلّم مینمایند و در هر عصر و زمان بر اهل لجّهٔ توحید وارد میآورند آنچه را که خود بآن لایق و سزاوارند و لو یؤاخذ اللّه النّاس بما کسبوا ما ترک علی ظهرها من دابّة ولکن یؤخّرهم الی اجل مسمّی.[۳۵]

۴۳ ای برادر من قلب لطیف بمنزلهٔ آیینه است آن را بصیقل حبّ و انقطاع از ما سوی اللّه پاک کن تا آفتاب حقیقی در آن جلوه نماید و صبح ازلی طالع شود و معنی لا یسعنی ارضی و لا سمآئی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن[۳۶] را آشکار و هویدا بینی و جان در دست گیری و بهزار حسرت نثار یار تازه نمائی.

۴۴ و چون انوار تجلّی سلطان احدیّه بر عرش قلب و دل جلوس نمود نور او در جمیع اعضا و ارکان ظاهر میشود. آن وقت سرّ حدیث مشهور سر از حجاب دیجور برآورد لا زال العبد یتقرّب الیّ بالنّوافل حتّی احببته فاذا احببته کنت سمعه الّذی یسمع به الخ.[۳۷] زیرا که صاحب بیت در بیت خود تجلّی نموده و ارکان بیت همه از نور او روشن و منوّر شده و فعل و اثر نور از منیر است. اینست که همه باو حرکت نمایند و بارادهٔ او قیام کنند و اینست آن چشمه که مقرّبین از آن مینوشند چنانچه میفرماید عیناً یشرب بها المقرّبون.[۳۸]

۴۵ و دیگر آنکه مبادا در این بیانات رایحهٔ حلول و یا تنزّلات عوالم حقّ در مراتب خلق رود و بر آنجناب شبهه شود زیرا که حقّ بذاته مقدّس است از صعود و نزول و از دخول و خروج. لم یزل از صفات خلق غنیّ بوده و خواهد بود و نشناخته او

را احدی و بکنه او راه نیافته نفسی. کلّ عرفا در وادی معرفتش سرگردان و کلّ اولیا در ادراک ذاتش حیران منزّه است از ادراک هر مدرکی و متعالی است از عرفان هر عارفی. السّبیل مسدود و الطّلب مردود دلیله آیاته و وجوده اثباته.[۳۹]

۴۶ اینست که عاشقان روی جانان گفته‌اند یا من دلّ علی ذاته بذاته و تنزّه عن مجانسة مخلوقاته.[۴۰] عدم صرف کجا تواند در میدان قدم اسب دواند و سایهٔ فانی کجا بخورشید باقی رسد. حبیب لولاک ما عرفناک فرموده و محبوب او ادنی ما بلغناک گفته.[۴۱]

۴۷ بلی این ذکرها که در مراتب عرفان ذکر میشود معرفت تجلّیات آن شمس حقیقت است که در مرایا تجلّی میفرماید و تجلّی آن نور در قلوب هست ولکن بحجبات نفسانیّه و شئونات عرضیّه محجوب است چون شمع زیر فانوس حدید چون فانوس مرتفع شد نور شمع ظاهر گردد.

۴۸ و هم‌چنین چون خرق حجبات افکیّه از وجه قلب نمائی انوار احدیّه طالع شود.

۴۹ پس معلوم شد که از برای تجلّیات هم دخول و خروج نیست تا چه رسد بآن جوهر وجود و سرّ مقصود. ای برادر من در این مراتب از روی تحقیق سیر نما نه از روی تقلید و سالک را دورباش کلمات منع نکند و هیمنهٔ اشارات صدّ ننماید.

پرده چه باشد میان عاشق و معشوق

سدّ سکندر نه مانع است و نه حایل[۴۲]

۵۰ اسرار بسیار و اغیار بیشمار. سرّ محبوبرا دفترها کفایت نکند و باین الواح اتمام نیابد با اینکه حرفی بیش نیست و رمزی بیش نه. العلم نقطة کثّرها الجاهلون.[۴۳]

۵۱ و از همین مقام اختلافات عوالم را هم ملاحظه کن. اگرچه عوالم الهی نامتناهی است ولکن بعضی چهار رتبه ذکر نموده‌اند. عالم زمان و آن آن است که از برای آن اوّل و آخر باشد و عالم دهر یعنی اوّل داشته باشد و آخرش پدید نباشد و عالم سرمد که اوّلی ملاحظه نشود و آخرش مفهوم شود و عالم ازل که نه اوّلی مشاهده شود و نه آخری. اگرچه در این بیانات اختلاف بسیار است اگر تفصیل ذکر شود کسالت افزاید چنانچه بعضی عالم سرمد را بی ابتدا و انتها گفته‌اند و عالم ازل را غیب منیع لا یدرک ذکر نموده‌اند و بعضی عوالم لاهوت و جبروت و ملکوت و ناسوت گفته‌اند.

۵۲ و سفرهای سبیل عشق را چهار شمرده‌اند من الخلق الی الحقّ و من الحقّ الی الخلق و من الخلق الی الخلق و من الحقّ الی الحقّ.

۵۳ و هم‌چنین بسیار بیانات از عرفا و حکمای قبل هست که بنده متعرّض نشدم و دوست ندارم اذکار قبل بسیار اظهار شود زیرا که اقوال غیر را ذکر نمودن دلیل است بر علوم کسبی نه بر موهبت الهی. ولکن اینقدر هم که ذکر شد بواسطهٔ عادت ناس است و تأسّی باصحاب و علاوه بر این در این رساله این بیانات نگنجد. و عدم اقبال بذکر اقوال ایشان نه از غرور است بل بواسطهٔ ظهور حکمت و تجلّی موهبت است.

گر خضر در بحر کشتی را شکست

صد درستی در شکست خضر هست[۴۴]

۵۴ والّا این بنده خود را در ساحت یکی از احبّای خدا معدوم میدانم و مفقود میشمرم تا چه رسد در بساط اولیا فسبحان ربّی الاعلی. و از اینها گذشته مقصود ذکر مراتب سیر سالکین است نه بیان اختلاف اقوال عارفین.

۵۵ اگرچه مثال مختصری در اوّل و آخر عالم نسبی و اضافی زده شد مجدّد مثال دیگر ذکر میشود تا تمام معانی در قمیص مثالی ظاهر شود. مثلاً آنجناب در خود ملاحظه فرمایند که نسبت بپسر خود اوّلند و نسبت بپدر خود آخر و در ظاهر حکایت از ظاهر قدرت میکنید در عوالم صنع الهی و در باطن بر اسرار باطن که ودیعهٔ الهیّه است در شما. پس اوّلیّت و آخریّت و

ظاهریّت و باطنیّت باین معنی که ذکر شد بر شما صادق میآید تا در این چهار رتبه که بشما عنایت شده چهار رتبهٔ الهیّه را ادراک فرمائید تا بلبل قلب بر جمیع شاخسارهای گل وجود از غیب و شهود ندا کند بانّه هو الاوّل و الآخر و الظّاهر و الباطن.[۴۵]

۵۶ و این ذکرها در مراتب عوالم نسبت ذکر میشود والّا آن رجالی که بقدمی عالم نسبت و تقیید را طیّ نموده‌اند و بر بساط خوش تجرید ساکن شده‌اند و در عالمهای اطلاق و امر خیمه برافراخته‌اند جمیع این نسبتها را بناری سوخته‌اند و همهٔ این الفاظ را بنمی محو نموده‌اند و در یمّ روح شناوری مینمایند و در هوای قدس نور سیر میکنند. دیگر الفاظ در این رتبه کجا وجود دارد تا اوّل یا آخر یا غیر اینها معلوم شود و مذکور آید. در اینمقام اوّل نفس آخر و آخر نفس اوّل است.

آتشی از عشق در جان برفروز

سر بسر فکر و عبارت را بسوز[۴۶]

۵۷ ای دوست من در خود ملاحظه فرما که اگر پدر نمیشدی و پسر ندیده بودی این الفاظ هم نشنیده بودی. پس حال همه را فراموش کن تا در مصطبهٔ توحید نزد ادیب عشق بیاموزی و از انّا براجعون رجعت کنی و از وطن مجازی بمقام حقیقی خود واصل گردی و در ظلّ شجرهٔ دانش ساکن شوی.

۵۸ ای عزیز نفس را فقیر نما تا در عرصهٔ بلند غنا وارد شوی و جسد را ذلیل کن تا از شریعهٔ عزّت بیاشامی و بجمیع معانی اشعار که سؤال فرمودی برسی.

۵۹ پس معلوم شد که این مراتب بسته بسیر سالک است و در هر مدینه عالمی بیند و در هر وادی بچشمه‌ئی رسد و در هر صحرا نغمه‌ئی شنود. ولی شاهباز هوای معنوی را شهنازهای بدیع روحانی در دل است و مرغ عراقی را آوازهای خوش حجازی در سر ولکن مستور بوده و مستور خواهد بود.

گر بگویم عقلها بر همزند

ور نویسم بس قلمها بشکند[۴۷]

۶۰ و السّلام علی من قطع هذا السّفر الاعلی و اتّبع الحقّ بانوار الهدی.

۶۱ و سالک بعد از قطع معارج این سفر بلند اعلی در مدینهٔ استغنا وارد میشود و در این وادی نسیم استغنای الهی را بیابد که از بیدای روح میوزد و حجابهای فقر را میسوزد و یوم یغنی اللّه کلّاً من سعته[۴۸] را بچشم ظاهر و باطن در غیب و شهادهٔ اشیا مشاهده فرماید. از حزن بسرور آید و از غم بفرح راجع شود قبض و انقباض را ببسط و انبساط تبدیل نماید.

۶۲ مسافران این وادی اگر در ظاهر بر خاک ساکنند امّا در باطن بر رفرف معانی جالس و از نعمتهای بی‌زوال معنوی مرزوقند و از شرابهای لطیف روحانی شارب.

۶۳ زبان در تفصیل این سه وادی عاجز است و بیان بغایت قاصر. قلم در این عرصه قدم نگذارد و مداد جز سواد ثمر نیارد. بلبل قلب را در این مقامات نواهای دیگر است و اسرار دیگر که دل از آن بجوش آید و روح در خروش ولکن این معمّای معانی را دل بدل باید گفت و سینه بسینه باید سپرد.

شرح حال عارفان دل بدل تواند گفت

این نه شیوهٔ قاصد وین نه حدّ مکتوب است[۴۹]

و اسکت عجزاً عن امور کثیرة

بنطقی لن تحصی و لو قلت قلّت[۵۰]

۶۴ ای رفیق تا بحدیقهٔ این معانی نرسی از خمر باقی این وادی نچشی و اگر چشی از غیر چشم پوشی و از بادهٔ استغنا بنوشی و از همه بگسلی و باو پیوندی و جان در رهش بازی و روان رایگان برافشانی اگرچه غیری در اینمقام نیست تا چشم پوشی. کان اللّه و لم یکن معه من شی.[۵۱] زیرا که سالک در این رتبه جمال دوست را در هر شیئ بیند. از نار رخسار یار بیند و در مجاز رمز حقیقت ملاحظه کند و از صفات سرّ هویّت مشاهده نماید زیرا پرده‌ها را بآهی سوخته و حجابها را بنگاهی برداشته. ببصر حدید در صنع جدید سیر نماید و بقلب رقیق آثار دقیق ادراک کند و جعلنا الیوم بصرک حدیداً[۵۲] شاهد مقال و کافی احوال است.

۶۵ و سالک بعد از سیر مراتب استغنای بحت در وادی حیرت وارد میشود و در بحرهای عظمت غوطه میخورد و در هر آن بر حیرتش میافزاید. گاهی هیکل غنا را نفس فقر میبیند و جوهر استغنا را صرف عجز. گاهی محو جمال ذی الجلال میشود و گاهی از وجود خود بیزار. این صرصر حیرت چه درختهای معانی را که از پا انداخت و چه نفوسها را که از نفس برانداخت زیرا که این وادی سالک را در انقلاب آورد. ولکن این ظهورات در نظر واصل بسیار محبوب و مرغوب است و در هر آن عالم بدیعی بیند و خلق جدیدی مشاهده کند و حیرت بر حیرت افزاید و محو صنع جدید سلطان احدیّه شود.

۶۶ بلی ای برادر اگر در هر خلقی تفکّر نمائیم صد هزار حکمت بالغه بینیم و صد هزار علوم بدیعه بیاموزیم. از جمله مخلوقات نوم است. ملاحظه کن چه قدر اسرار در آن ودیعه گذاشته شده و چه حکمتها در آن مخزون گشته و چه عوالم در آن مستور مانده. ملاحظه فرمائید که شما در بیتی میخوابید و درهای آن بیت بسته است یکمرتبه خود را در شهر بعیدی مشاهده میکنید. بی حرکت رجل و تعب جسد بآن شهر داخل میشوید و بی زحمت چشم مشاهده میکنید و بی محنت گوش میشنوید و بی لسان تکلّم مینمائید و شاید آنچه امشب دیده‌اید ده سال بعد در عالم زمان بحسب ظاهر بعینه میبینید.

۶۷ حال چند حکمت است که در این نوم مشهود است و غیر اهل این وادی بر کما هی ادراک نمیکنند. اوّل آنکه آن چه عالم است که بی چشم و گوش و دست و لسان حکم همهٔ اینها در آن معمول میشود و ثانی آنکه در عالم ظهور اثر خواب را امروز مشاهده میکنی ولکن این سیر را در عالم نوم ده سال قبل دیده‌ئی. حال ملاحظه نما فرق این دو عالم و اسرار مودعهٔ آن را تا بتأییدات الهی بمکاشفات سبحانی فایز شوی و پی بعوالم قدس بری.

۶۸ و این آیات را حضرت باری در خلق گذاشته تا محتجبین انکار اسرار معاد نکنند و آنچه را وعده داده شده‌اند سهل نشمرند. مثل اینکه بعضی تمسّک بعقل جسته و آنچه بعقل نیاید انکار نمایند و حال آنکه هرگز عقول ضعیفه همین مراتب مذکوره را ادراک نکند مگر عقل کلّی ربّانی.

عقل جزئی کی تواند گشت بر قرآن محیط
عنکبوتی کی تواند کرد سیمرغی شکار[۵۳]

۶۹ و این عوالم کلّ در وادی حیرت دست دهد و مشاهده گردد و سالک در هر آن زیادتی طلب نماید و کسل نشود. اینست که سیّد اوّلین و آخرین[۵۴] در مراتب فکرت و اظهار حیرت ربّ زدْنی فیک تحیّراً فرموده.[۵۵]

۷۰ و همچنین تفکّر در تمامیّت خلق انسان کن که این همه عوالم و این همه مراتب در او مطوی و مستور شده است.

اتحسب انّک جرم صغیر
و فیک انطوی العالم الاکبر

۷۱ پس جهدی باید که رتبهٔ حیوانی را معدوم کنیم تا معنی انسانی ظاهر شود.

۷۲ و همچنین لقمان که از چشمهٔ حکمت نوشیده و از بحر رحمت چشیده بپسرش ناتان بجهت اثبات مقامات حشر و موت همین خواب را دلیل آورده و مثل زده. در اینمقام ذکر مینمائیم تا ذکری از آن جوان مصطبهٔ توحید و پیر مراتب تعلیم و

تجرید از این بندهٔ فانی باقی بماند. فرمود ای پسر اگر قادر باشی که نخوابی پس قادری بر آنکه نمیری و اگر بتوانی بعد از خواب بیدار نشوی میتوانی که بعد از مرگ محشور نگردی.

۷۳ ای دوست دل که محلّ اسرار باقیه است محلّ افکار فانیه مکن و سرمایهٔ عمر گرانمایه را باشتغال دنیای فانیه از دست مده. از عالم قدسی بتراب دل مبند و اهل بساط انسی وطن خاکی مپسند.

۷۴ باری ذکر این مراتب را انتهائی نه و این بنده را از صدمهٔ اهل روزگار احوالی نه.

این سخن ناقص بماند و بی‌قرار
دل ندارم بی‌دلم معذور دار[۵۶]

۷۵ قلم ناله میکند و مداد میگرید و جیحون دل خون موج میزند. لن یصیبنا الّا ما کتب اللّه لنا.[۵۷]و السّلام علی من اتّبع الهدی.

۷۶ و سالک بعد از ارتقای بمراتب بلند حیرت بوادی فقر حقیقی و فنای اصلی وارد شود و این رتبه مقام فنای از نفس و بقای باللّه است و فقر از خود و غنای بمقصود است و در اینمقام که ذکر فقر میشود یعنی فقیر است از آنچه در عالم خلق است و غنیّ است بآنچه در عوالم حقّ است. زیرا که عاشق صادق و حبیب موافق چون بلقای محبوب و معشوق رسید از پرتو جمال محبوب و آتش قلب حبیب ناری مشتعل شود و جمیع سرادقات و حجبات را بسوزاند بلکه آنچه با او است حتّی مغز و پوست محترق گردد و جز دوست چیزی نماند.

چون تجلّی کرد اوصاف قدیم
پس بسوزد وصف حادث را کلیم[۵۸]

۷۷ و در اینمقام واصل مقدّس است از آنچه متعلّق بدنیا است. پس اگر در نزد واصلین بحر وصال از اشیاء محدوده که متعلّق بعالم فانیه است یافت نشود چه از اموال ظاهریّه باشد و چه از تفکّرات نفسیّه بأسی نیست زیرا که آنچه نزد خلق است محدود است بحدود ایشان و آنچه نزد حقّ است مقدّس از آن. این بیان را بسیار فکر باید تا پایان آشکار شود. انّ الابرار یشربون من کأس کان مزاجها کافوراً.[۵۹]اگر معنی کافور معلوم شود مقصود حقیقی معلوم گردد.

۷۸ اینمقام از فقر است که میفرماید الفقر فخری.[۶۰]و از برای فقر باطنی و ظاهری مراتبها و معنیها است که ذکر آن را مناسب اینمقام ندیدم لهذا بعهدهٔ وقتی گذاشتم تا خدا چه خواهد و قضا چه امضا نماید.

۷۹ و اینمقام است که کثرات کلّ شیئ در سالک هالک شود و طلعت وجه از مشرق بقا سر از غطا بیرون آورد و معنی کلّ شیئ هالک الّا وجهه مشهود گردد.[۶۱]

۸۰ ای حبیب من نغمات روح را بجان و دل گوش کن و چون بصر حفظش نما که همیشهٔ ایّام معارف الهی بمثابهٔ ابر نیسانی بر اراضی قلوب انسانی جاری نیست. اگرچه فیض فیّاض را تعطیلی و تعویقی نه ولکن هر زمان و عصر را رزقی معلوم و نعمتی مقدّر است و بقدر و اندازه افاضه میشود. و ان من شیئ الّا عندنا خزائنه و ما ننزّله الّا بقدر معلوم.[۶۲]سحاب رحمت جانان جز بر ریاض جان نبارد و در غیر بهاران این کرم نفرماید. فصول دیگر را از این فضل اکبر نصیبی نیست و اراضی جرزه را از این کرم قسمتی نه.

۸۱ ای برادر هر بحری لؤلؤ ندارد و هر شاخی گل نیارد و بلبل بر آن نسراید. پس تا بلبل بوستان معنوی بگلستان الهی بازنگشت و انوار صبح معانی بشمس حقیقی راجع نشد سعی کنید که شاید در این گلخن فانی بوئی از گلشن باقی بشنوید و در ظلّ اهل این مدینهٔ جاوید بمانید و چون باین رتبهٔ بلند اعلی رسیدی و باین درجهٔ عظمی فایز شدی یار بینی و اغیار فراموش کنی.

یار بی پرده از در و دیوار

در تجلّی است یا اولی الابصار[۶۳]

۸۲ از قطرهٔ جان گذشتی و ببحر جانان واصل شدی این است مقصودی که طلب فرمودی. انشآء اللّه بآن فایز شوی.

۸۳ در اینمدینه حجبات نور هم خرق میشود و زایل میگردد. لا لجماله حجاب سوی النّور و لا لوجهه نقاب الّا الظّهور.[۶۴]ای عجب که یار چون شمس آشکار و اغیار در طلب زخارف و دینار. بلی از شدّت ظهور پنهان مانده و از کثرت بروز مخفی گشته.

حقّ عیان چون مهر رخشان آمده

حیف کاندر شهر کوران آمده[۶۵]

۸۴ در این وادی سالک مراتب وحدت وجود و شهود را طیّ نماید و بوحدتی که مقدّس از این دو مقام است واصل گردد.[۶۶]احوال پی باینمقال برد نه بیان و جدال و هر کس در این محفل منزل گزیده و یا از این ریاض نسیمی یافته میداند چه عرض میشود.

۸۵ و سالک باید در جمیع این اسفار بقدر شعری از شریعت که فی الحقیقه سرّ طریقت و ثمرهٔ شجرهٔ حقیقت است انحراف نورزد و در همهٔ مراتب بذیل اطاعت اوامر متشبّث باشد و بحبل اعراض از مناهی متمسّک تا از کأس شریعت مرزوق شود و بر اسرار حقیقت واقف گردد.

۸۶ و هر چه از بیانات این بنده که مفهوم نشود و تزلزلی احداث کند باید مجدّد سؤال شود تا شبهه نماند و مقصود چون طلعت محبوب از مقام محمود ظاهر گردد.[۶۷]

۸۷ و این اسفار که آن را در عالم زمان انتهائی پدید نیست سالک منقطع را اگر اعانت غیبی برسد و ولیّ امر مدد فرماید این هفت رتبه را در هفت قدم طیّ نماید بلکه در هفت نفَس بلکه در یک نفس اذا شآء اللّه و اراد ذلک من فضله علی من یشآء.[۶۸]

۸۸ طایران هوای توحید و واصلان لجّهٔ تجرید اینمقام را که مقام بقاء باللّه است در اینمدینه منتهی رتبهٔ عارفان و منتهی وطن عاشقان شمرده‌اند. و نزد این فانی بحر معنی اینمقام اوّل شهربند دل است یعنی اوّل ورود انسان است بمدینهٔ قلب و قلب را چهار رتبه مقرّر است. اگر اهلش یافت شد مذکور آید.

چون قلم در وصف اینحالت رسید

هم قلم بشکست و هم کاغذ درید[۶۹]

و السّلام.

* * *

۸۹ ای حبیب من این غزال صحرای احدیّه را کلابی چند در پی و این بلبل بستان صمدیّه را منقاری چند در تعاقب و این طایر هوای الهی را غراب کین در کمین و این صید برّ عشق را صیّاد حسد در عقب.

۹۰ ای شیخ همّت را زجاج کن که شاید این سراج را از بادهای مخالف حفظ نماید اگرچه این سراج را امید چنان است که در زجاجهٔ الهی مشتعل و در مشکوة معنوی برافروزد زیرا گردنی که بعشق بلند شد البتّه بشمشیر افتد و سری که

بحبّ برافراخت البتّه بباد رود و قلبی که بذکر محبوب پیوست البتّه پرخون گردد. فنعم ما قال

عش خالیاً فالحبّ راحته عناً

فاوّله سقم و آخره قتل[۷۰]

و السّلام علی من اتّبع الهدی.

۹۱ آنچه از بدایع فکر در معنی طیر معروف که بفارسی کنجشک مینامند ذکر فرمودند معلوم و محقّق شد. گویا بر اسرار معانی واقف شده‌اند ولکن هر حرفی را در هر عالمی باقتضای آن مقصودی مقرّر است بلی سالکین از هر اسمی رمزی و از هر حرفی سرّی ادراک مینمایند.

۹۲ و این حروفات در مقامی اشاره بتقدیس است. ک ای کفّ نفسک عمّا یشتهیه هواک ثمّ اقبل الی مولاک. ن نزّه نفسک عمّا سواه لتفدی بروحک فی هواه. ج جانب جناب الحقّ ان بقی فیک من صفات الخلق. ش اشکر ربّک فی ارضه لیشکرک فی سمآئه و ان کانت السّمآء فی عالم الاحدیّة نفس ارضه. ک کفّر عنک الحجبات المحدودة لتعرف ما لا عرفته من المقامات القدسیّة.

۹۳ و انّک لو تسمع نغمات هذه الطّیر الفانیة لتطلب من الکأوس الباقیة الدّائمة و تترک الکأوب الفانیة الزّایلة و السّلام علی من اتّبع الهدی.

۳

من البآء الی الهآء

من البآء الی الهآء

بسم ربّنا العلیّ الاعلی

۱ قد ارسلت الیک من قبل کتاباً علی لسان عربیّ مبین و اذاً انزل علیک هذا اللّوح علی لسان عجمیّ بدیع تا جمیع نغمات قرب فردوس حجازی را از نواهای عزّ ورقاء عراقی بشنوی تا همه روح شوی و باعلی مراتب معارج معنوی پرواز نمائی بی آنکه قدم برداری و منتهی مقامات عوالم معانی را سیر فرمائی بی آنکه از محلّ ظاهر خود حرکت نمائی تا بوله الهی جذب روحانی را مشاهده کنی و جان در راه دوست بنهی و سر در بیابان عشق دربازی. این است معنی طایر ساکن و ساکن طایر و جاری منجمد و منجمد جاری.[۷۱]

۲ و بعد معلوم بوده که سالکان صحرای طلب و رجا و وصل و لقا را مراتبهای بسیار است و مقامات بیشمار. بعضی بعد از مجاهدهٔ نفسانی و تعب جسمانی از رتبهٔ اسفل لا بحدیقهٔ بلند الّا مقرّ یابند و از ظلّ نفی فرار نموده بمحلّ وسیع اثبات مسکن گزینند و از مراتب فقر فنا بمحافل غنای لقا ساکن شوند و این منتهی مراتب عالم سعی و اجتهاد است.

۳ و بعضی دیگر خبری از لا نیافته از منتهی افق الّا درگذرند و از شئونات فنا رشحی نچشیده از ملکوت بقا عروج نمایند و از چشمهٔ عدم ننوشیده از صهبای قدم مرزوق شوند. و اینها را در طیّ مراتب سلوک و ارتقای مقامات وصول مشی دیگر است و مقامی دیگر.

۴ و بعضی دیگر از ملکوت اسما حرفی اخذ نکرده و از جبروت صفات که بملک راجع است اطّلاعی نیافته از غیب بقا طالع شوند و بغیب بقا راجع گردند. صد هزار بحر عظمت در قلب منیرشان موّاج و از لبهایشان اثر تشنگی ظاهر و هزار

هزار انهار قدس در دلشان جاری ولکن در ظاهر اثری از آن مشهود نه. دفاتر حکمت بالغهٔ ربّانی در الواح صدرشان مسطور ولکن در عالم بروز حرفی مذکور نه در مصر یقین ساکنند و در دیار تسلیم سایر. مست جمالند و محو جلال ذو الجلال. دل بدل راز گویند و سینه بسینه نکته سرایند. اسرار هویّه از جبین قدسشان ظاهر و انوار احدیّه از وجه بدیعشان طالع. سر در قمیص خفا برده‌اند و آستین بر دو جهان افشانده‌اند. این نفوس بی پر پرواز نمایند و بی رجل مشی کنند و بی دست اخذ نمایند. بلغت عما سخن گویند و بفنون غیب تکلّم نمایند. جمیع اهل ارض بحرفی از آن آگاه نیستند الّا من شآء ربّک و لکلّ نصیب فی الکتاب و کلّ بما قدّر لهم لفایزون.

۵ و دیگر معلوم بوده و هست که در این کور که عَلَم بیان مرتفع شده و شمع تبیان مشتعل آمده ربّی جز طلعت اعلی موجود نه.[۷۲] او است واحد در ذات و واحد در صفات و متفرّد در جبروت اسما و متوحّد در ملکوت افعال. بحور توحید بمبارکی اسم مبارکش در موج آمده و احکام محکم قضا بامر مبرم او نافذ شده و امور قدر باقتدار سلطنت او ثابت گشته. که را قدرت آن است که در آن سما طیران نماید و که را یارای آنکه بجز حضرتش محبوبی در دل نگارد کل در ظلّش ساکنیم و از بحر فیضش سائل. نمله هر چه پرواز کند عرض و طول سما را طیّ نتواند نمود و صعوه هر قدر صعود نماید بسدرهٔ بقا نتواند رسید.

۶ ولکن چون در مراتب عرفان جمیع ناس یکسان نیستند لهذا بعضی سخنها بمیان میآید و بعدها اختلاف خواهد شد بعدد انفس عباد و فرق مختلفه بعدد کلّ شیئ موجود شود. و این حتم است و مردّی نیست از برای آن و حال هم معلوم است که بعضی طاغی و بعضی متّقی و برخی عاصی هستند. باید بمهر و وفا و شوق و رضا مردم را نصیحت نمود تا عاصین پند گیرند و متّقین بیفزایند. و این نمیشود که عاصی یافت نشود. تا غافر از افق بدا ظاهر است عاصی در امکان هویدا. آن بی این ظاهر نشود و این بی آن موجود نگردد.

۷ مقصود آنکه آنجناب جمیع اصحاب را برحمت و شفقت متذکّر دارند و از بعضی عیوب چشم پوشند که شاید رفع اختلاف شود و ایتلاف بمیان آید و سبّ و لعن و بغض و نفاق بمثل امم سابقه بمیان نیاید که شاید تربیت شوند و بآن روح مقصود و جوهر وجود و لطیفهٔ کبری در قیامت اخری[۷۳] شیئی از این مکاره وارد نیاید چنانچه بر نقطهٔ بیان وارد شد.

۸ دیگر آنکه جواب سائل قبل ارسال شد. معلوم است که آنچه سؤال شود جواب آن از بحر فیوضات ازلی نازل میشود ولکن باین مسئولات تکلیف عباد زیاد میشود. آنچه در بیان فارسی مسطور گشته من عند اللّه همان کافی است و آنچه حکم آن نرسیده احدی بآن مکلّف نیست. نظر باوّل ظهور داشته که چه قدر عاملین بوده که ذرّه‌ئی از اعمال را وانگذاشته و بجمیع عامل بوده و هیچ ثمری بر آن مرتّب نگشته. اوّل دین محبّت بخدا و اولیاء او است و آخر دین اظهار حبّ بعباد او.

۹ ولکن قسم بخدا که اگر کسی عامل نشود احکام الهی را از احباب او محسوب نمیشود. از شرایط حبّ اقبال باوامر او است و اعراض از مناهی. چون این ایّام زمان خفا است و شمس ازلی در افق جان مستور باید همه را بحبّ جمع نمود و حفظ کرد. زمان اتمام احکام و اکمال اعمال خواهد آمد.

سه لوح دیگر

۴

باسم ربّنا العلیّ الاعلی

۱ ان یا حبیب قد مضی ایّام و ما وجدنا من جنابک روایح طیب الوفآء. انسیت الّذی انّک ان تنساه انّه هو لا ینساک و انّک لو تترکه انّه لن یترکک و انّک ان تغفل عنه انّه لن یغفل عنک.

۲ و انّا قد سمعنا بانّ الحزن احاطک فی تلک الایّام و بحزنک قد حزنّا و بما ورد علی جنابک قد مسّنا البأسآء و الضّرّآء. ولکن یا حبیب اذاً یبشّرک بشیر البقآء عن قمیص الوفآء و یأتیک بهذا اللّوح الخضرآء. قم عن محلّک ثمّ امش علی الارض سبعة اقدام و فی کلّ قدم طیّ سفراً من الاسفار.

۳ فی الاوّل فادخل فی بحر الطّلب و اطلب اللّه ربّک فی سرّک و فؤادک.

۴ و فی الثّانی فادخل فی بحر العشق فاذکر اللّه ربّک فی جذبات شوقک و غلبات ذوقک.

۵ و فی الثّالث فاسلک سُبُل الانقطاع ای فانقطع عن هواک و اتّبع مولاک.

۶ و فی الرّابع فادخل فی لجّة ابحر الفردانیّة و طمطام عزّ الصّمدانیّة. فی ذلک المقام ضع وجهک علی التّراب عند ربّ الارباب و قدّس نفسک و روحک عن کلّ ذهاب و ایاب لیخلص فؤادک عن کلّ الاسباب فی ممالک الایجاد.

۷ و فی الخامس عرّج الی سمآء الحیرة لتذوق اثمار طیّبة فی هذا الهوآء القدسیّة و لتکون متحیّراً فی قدرة محبوبک و سلطنة بارئک و تقول بمثل ما قال ملیک الوجود و المقصود ربّ زدنی فیک تحیّراً.[۷۴]

۸ و فی السّادس طیّر بجناحین التّسلیم و الرّضا الی مَدْین العمآء لتدخل فی فلاة الفنآء لتفنی فی ذلک المقام عن وجودک و تبقی بموجدک.

۹ و فی السّابع تَرِدُ فی قلزم البقآء بحیث لن یأخذک الفنآء ابداً و تجد وجهک باقیاً فی ظلّ وجه اللّه الباقیة. اذاً فانشق رایحة السّبحان عن یَمَن الرّحمن لئلّا یضیق صدرک فی کلّما ورد علیک فی حیوة الفانیة و الدّولة الزّائلة.

۱۰ و اذا قطعت تلک الاسفار فی السّرّ من دون الاجهار فالق هذا القمیص علی بصرک المستورة لیفتح عین فؤادک. فواللّه یا حبیبی لو تصل الی هذا المقام لتجد عوالم بدیعة و تشهد بساتین منیعة و رضوان عالیة و جنان متعالیة و تعرف اسرار سیر الارواح فی هوآء قدس لا یزال و سمآء عزّ لا زوال و تستبشر فی روحک علی قدر الّذی تظهر آثار السّرور و الوجد فی ارکان العالم. و بعد ذلک لن یأخذک الحزن و لا یمسّک الکدورة و تکون فی رضوان القدس لمن المستبشرین.

۱۱ ثمّ اعلم بانّ لک عند اللّه شأن عظیم و قدر رفیع. لا تعزل نفسک عن العباد فاجمعهم علی امر اللّه و ذکّرهم فی ایّامه و توکّل علی اللّه فی کلّ الامور. و انّه یکفیک عنکلّ شئ و یحفظک عن حزب الشّیطان و یدخلک فی جنّة الازلیّة و تکون فیها لمن المحبرین. و کبّر من لدنّا علی الّذین یتّبعوک فی امر مولاک ثمّ ادعوهم علی صراط مستقیم.[۷۵] ۱۵۲

بنام یکتا خداوند مهربان

۱ ای شمس بجان آواز عندلیب جانان بشنو شاید بتمام روان قدم از مکان نفس و هوا برداری و بلا مکان عزّ بقا گذاری و از جان مأیوس شوی و بجانِ جان مأنوس گردی. اگر از صحرای بافضای روح بگذری البتّه پیراهن صبر و شکیب چاک کنی و در جان باختن چالاک شوی و از آلایش عدم بگذری بر کرسیّ قِدَم آسایش گیری.

۲ ناچار از هر چیز امری ظاهر شود و از هر رمزی سرّی آشکار گردد. تا آفتاب جهان‌تاب نتابد مشرق از مغرب ممتاز نگردد و گلشن از گلخن معلوم نیاید آخر نغمهٔ الهی از نعرهٔ ترابی معلومست و نالهٔ زاغ از بلبل باغ بغایت واضح و مبرهنست زیرا که این از یَمَنِ جانان حکایت کند و بر جان بیفزاید و آن از شهر کوران دلالت نماید و ایمان را بکاهد.

۳ باید قدمی برداشت و همّتی برافراخت. بخدا اگر بیان معنوی را از این بندهٔ فانی در این لوح معانی بشنوی البتّه سر بصحرای فنا گذاری و از جان و دل بیزار گردی و سر در پای دوست بیندازی. چه بلند است عنقای عشق را پرواز و چه کوتاهست ما را نیاز. اندکی بَرْپَرْ تا بفرّ سلطان ازلی از خاکدان عدم بر رفرف قِدَم مقر یابی روح قدسی را پَری بخش و جان معنوی را روانی ده تا در هوای قرب الهی تواند پرواز نمود و بسرمنزل غیب تواند رسید.

۴ از این دهر بی‌بهر جز زهر نخیزد و از دُرْدِ فانی زلال باقی نیاید. اگر عیسی روح از شاهباز ملکوتی شهناز قدسی بشنود البتّه از سِرِّ جان بخروشد و چون روان عاشقان بجوشد. موسی بقا از آن سروش مدهوش گشت و خلیل وفا از آن نوا بتهای تن بشکست. پس بت تن بشکن تا بمکمن دوست مسکن کنی و از هوا بگذر تا بمصر بقا پرواز نمائی و مدینهٔ قلب را پاک کن تا جمال هویّه مشاهده کنی و از روح بروح القدس زنده گردی.

۵ دیگر نوائی نماند که بر این شاخسار خوانده نشد و آوازی باقی نماند که از این عندلیب ظاهر نگشت. این نالهٔ پارسی را هزار گوش حجازی ادراک نتواند و این نکتهٔ بدیع را جز هیکل ربّانی عارف نگردد. پس نیکو حال کسیکه باین بحر درآید و جرعهٔ حیات بنوشد.

۱ غرّه‌ئی کن شیروار ای شیر حق
تا رود آن غرّه تا هفتم طبق[۷۶]

۲ فسبحان من تقدّست ذاته من ان تطیر الی هوآء قربه اعلی افئدة الموجودات و تنزّهت کینونته من ان تصعد الی سمآء وصله ابها عقول الممکنات. لم یزل کان متعالیاً عن وصف دونه و لا یزال یکون مقدّساً عن نعت ما سواه. تحیّرت افئدة العارفین عن ادراک مظاهر صنع ازلیّته و تولّهت عقول الواصلین عن بدایع آثار مطالع احدیّته و انّه هو الغنیّ المقتدر العزیز المهیمن القیّوم.

۳ ان یا حبیب قد وصل الینا کتابک الّذی ما حکی الّا عن نار المشتعلة فی سدرة الانسانیّة و ما ظهر منه الّا ما تحیی به افئدة المنیرة. فهنیئاً لمن اوقدت بنار حبّک و شرب مآء الحیوان عن کأس ودّک و الابرار یشربون عن کأس کان مزاجها کافوراً.[۷۷]

۴ و بعد لوح عالی که کنزی بود از لئالی معرفت صمدانی واصل حضور مهجور گشت و دفترهای هجر و بعد را بحمد اللّه در هم پیچید و عوالم وصل و قرب را مبسوط نمود که گویا نار فراقرا بآب اشتیاق حکم برداً و سلاماً بخشود.[۷۸] و فی الحقیقه تمام مواصلت از این کتاب حاصل گشت و از ذکر مقامات توحید و علامات تجرید و تفرید حجبات تحدید را از عالم برداشت. اگرچه تحدیدات عالم وجود هم نزد سالک محمود و محبوبست زیرا در مرآت ما تری فی خلق الرّحمن من تفاوت ناظر است و در هر آن از لسان روح القدس ظهور هل تری من فطور[۷۹] بگوش قلب شنود چنانچه در جفا سرّ وفا ملاحظه نماید و در سم حکم شهد بیند و انتقام محبوب گردد بلکه جفا عاشق صادق را مقصود.

ای جفای تو ز دولت خوبتر
و انتقام تو ز جان محبوب‌تر[۸۰]

۵ اینست که سالکانرا در صحراهای هجر و طلب اموری دست دهد و مقاماتی پیش آید که فی الحقیقه نوش است اگرچه به نیش جلوه نماید و ماء عذب زلال است اگرچه بسراب ظاهر شود. و اگر این مقام را تمام ذکر نمایم هم بمانم هم بماند سامعش. و هر نفسی بچشم فطرت اصلیّه ملاحظه نماید بهمین بیان در سر و ظهور نغمه سراید.

۶ و اینکه اختلاف ملاحظه میشود از اختلافات مراتب سیر سالکین و سلوک عارفین است مثل اینکه گاهی سالک ملاحظه نماید که عاشقان کوی جانان در بیابانهای مهلک در طلب معشوق دوانند و بنظری معشوقان بیند که در صحراهای شوق و ذوق در طلب عاشق روانند و محبوبان مشاهده کند که در پی حبیب در بادیه‌های عشق چون گوی بی سر و پا روان.

تشنه مینالد که ای آب گوار
آب مینالد که کو آن آب‌خوار[۸۱]

۷ و بچشمی هم عاشق را نفس معشوق بیند و حبیب را عین محبوب و طالب را خود مطلوب. عاشق از معشوق حاشا کی جداست.[۸۲] اینست که عاشقان جمال سبحانی گاهی در صور قل کلّ من عند اللّه دمند و گاهی نفخهٔ من نفسک برآرند.[۸۳]

۸ و این مراتب را بعضی راجع بسیر آفاقی و انفسی نموده‌اند که مقام علم الیقین است اگرچه بعضی از شاربان صهبای وصال جمیع این مقامات را بهمان علم الیقین راجع فرمودند و مقامین عین الیقین و حقّ الیقین را متعالی و مقدّس از همهٔ این عوالم و مشاهدات در آن میدانند چنانچه عارف ربّانی تصریح بآن فرمود زیرا که در این مراتب مرایای قلوب سالکین و طالبین از

شبح و ظلال و جهات منطبعند و حکایت میکنند.[۸۴] اینست که در این مقامات گاهی عساکر عقل غالب شود و گاهی عساکر عشق و ساعتی سموات سرور و بسط بغمام حزن و قبض مستور شود و در ساعتی حوت سرمدی عشق جمیع ظهورات غم و هم و قبض و انقباض را در نفسی ببلعد و بشارت لا تقنطوا من رحمة اللّه[۸۵] از بشیر صبح هدایت نازل شود و نسایم عطوفت رفع جمیع کسالت و کدورت را نماید ولیکن آن بشارات در این مقامات دایم نیست و باقی نه و سالک در یمین اقبال و رجا و یسار اعراض و یأس محصور و محدودست.

۹ و بعضی از سالکین در همین مراتب محتجب میمانند. ولیکن بعضی را اعانت غیبی از مشرق لا ریبی رسد و جنود لن تروها خیمهٔ اقتدار برافرازد و الا انّ جند اللّه هم الغالبون غلبه فرماید و رایات و اشارات جهات و حدودات همه را براندازد.[۸۶] و چنانچه بعضی از واصلین باین مقام فی الجمله اشاره فرموده‌اند و در این موارد و ظهور غلبهٔ اسما و صفات نه چنان احاطه نماید که برای انسان مقرّی یا مفرّی ماند. اگرچه این مقام هم خالی از ظل و ظلال نیست زیرا که در این رتبه هم مسافران وطن توحید و تفرید در سیر آفاق اسما و انفس صفات محتجبند و برضوان و گلستان اسما و صفات مشغول. اینست که بعضی در این مقامات ذکر وحدت وجود و شهود نموده یعنی سالک در این رتبه چشم از غیر دوست دربندد و به جمال دوست بگشاید و از فنا گذشته ببقا اقبال نماید و جز جمال معشوق جمالی نه بیند و جز ذکر او صوتی نشنود یعنی چشم را از غیر جمال او منع نماید و گوش را از استماع نغمهٔ غیر بازگیرد. و در این مقام بر بعضی اشتباه دست داده بمجرّد استشمام رایحهٔ وصل و شنیدن صوتهای معنوی از حمامات فضل خود را کامل دانسته و در تیه خودبینی مبتلا و گرفتار گشته لهذا از سلسبیل عنایت ربّانی و از جامهای لطیف روحانی محروم ماندند.[۸۷]

۱۰ و بعضی دیگر بعنایت محبوب ازلی این حجبات را بنار حب سوختند و قَدَم در صحراهای قِدَم گذاردند. یعنی از تیه وحدت وجودی بسرمنزل توحید شهودی رسند و در این رتبه وسعت رحمت الهی را مشاهده نمایند بقسمیکه حضرت را که معبّر بفیض مقدّس شده در همهٔ آفاق و انفس مشاهده نمایند. دیگر در این رتبه نه چشم را از جمال منع مینمایند و نه گوش را از استماع بازگیرند. ابداً منع در اینجا مشهود نگردد و سدّی موجود نیاید زیرا که در همهٔ اشیا ظهور آثار سلطان صفات و اسما را بچشم ظاهر و باطن ملاحظه نمایند و در هر ذرّه بابی بینند مفتوح برای ورود حدیقهٔ توحید و مدینهٔ تجرید. بر هر که بنگرم تو نمودار بوده‌ئی. و جذبات این مقام سالکین و مشتاقین را چنان اخذ مینماید که گمان میکنند که غیر این منزل منزلی نیست و خود را واصل حرم محبوب بینند و طائف کعبهٔ مقصود دانند و منتهی وطن سالکین و آخر مقام واصلین شمرند.

۱۱ و در این مراتب و مقامات اسمها ذکر کرده‌اند و رسمها بیان فرموده‌اند که ذکر آنها را دوست ندارم و محض شوق و ذوق آنجناب است که باین اذکار فانیه مشغول و باین بیانات محدوده زحمت میافزایم اگرچه بیان اعظم تبیان است برای معرفت مبیّن و دلیل است برای شناختن مدلول چنانچه حجّت کامل باقی از سماء لا یزالی از برای وجود انسانی جز بیان و کلام نبوده و نیست. و این مشهود است چنانچه صوت منکر حمیر از نغمهٔ خوش هدیر بغایت ممتاز هرگز از زاغ نغمهٔ بلبل نشنوی و از جعل رایحهٔ ازل نیابی.

۷

چهار وادی

هو الحیّ

۱ ای ضیآء الحقّ حسام الدّین راد

که فلک و ارکان چو تو شاهی نزاد[۸۸]

۲ نمیدانم چرا یکمرتبه رشتهٔ محبّت را گسیختید و عهد محکم مودّت را شکستید. مگر خدا نکرده قصوری در ارادت بهم رسید و یا فتوری در خلوص نیّت پیدا گشت که از نظر محو شدم و سهو آمدم.

چه مخالفت بدیدی که ملاطفت بریدی

مگر آنکه ما ضعیفیم و تو احتشام داری[۸۹]

۳ یا بیک تیر از کارزار برگشتی. مگر نشنیده‌اید استقامت شرط راه است و دلیل ورود بارگاه. انّ الّذین قالوا ربّنا اللّه ثمّ استقاموا تتنزّل علیهم الملئکة.[۹۰]

۴ و دیگر میفرماید فاستقم کما امرت.[۹۱] لهذا مستقرّین بساط وصول را این سلوک لازم و واجب است.

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم

تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال[۹۲]

۵ اگرچه زیارت جواب نامه ننموده ذکر ارادت نزد عقلا خطا و بیجا است ولکن محبّت بدیع ذکر و قواعد قدیم را منسوخ نمود و معدوم کرد.

قصّهٔ لیلی مخوان و غصّهٔ مجنون

عشق تو منسوخ کرد ذکر اوایل

نام تو میرفت و عاشقان بشنیدند

هر دو برقص آمدند سامع و قائل[۹۳]

۶ فی حکمة الالهیّة و تنبیه الرّبّانیّة

من سر هر ماه سه روز ای صنم

بیگمان باید که دیوانه شوم

هان که امروز اوّل سه روزه است

روز فیروز است نه فیروزه است[۹۴]

۷ شنیدم برای تبحیث و تدریس به تبریز و تفلیس حرکت فرموده‌اید و یا برای عروج معارج بسنندج تشریف برده‌اید.

۸ ای سیّد من متصاعدان سموات سلوک از چهار طائفه بیش نیستند. مختصری ذکر میشود که در آن خدمت معلوم آید و مبرهن گردد که هر طائفه را چه علامت است و چه مرتبة.

۹ اوّل اگر سالکان از طالبان کعبهٔ مقصودند این رتبه متعلّق بنفس است ولکن نفس اللّه القائمة فیه بالسّنن مراد است.[۹۵] و در اینمقام نفس محبوب است نه مردود و مقبول است نه مقهور. اگرچه در اوّل این رتبه محلّ جدال است ولکن آخر آن جلوس بر عرش جلال چنانکه میفرماید

ای خلیل وقت و ابرهیم هُش

این چهار اطیار رهزن را بکش[۹۶]

تا بعد از ممات سرّ حیوة ظاهر شود.

۱۰ و اینمقام نفس مرضیّه است که میفرماید فادخلی فی عبادی و ادخلی جنّتی.[۹۷]

۱۱ اینمقام را اشارات بسیار است و دلالات بیشمار. اینست که میفرماید سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتّی یتبیّن لهم انّه لا اله الّا هو.[۹۸]

۱۲ پس معلوم میشود که کتاب نفس را باید مطالعه نمود نه رسالهٔ نحو را چنانچه میفرماید اقرأ کتاب نفسک و کفی بنفسک الیوم حسیباً.[۹۹]

۱۳ حکایت آورده‌اند که عارف الهی با عالم نحوی همراه شدند و همراز گشتند تا رسیدند بشاطی بحر العظمة. عارف بی تأمّل توسّل فرموده بر آب راند و عالم نحوی چون نقش بر آب محو گشته مبهوت ماند. بانگ زد عارف که چون عنان پیچیدی گفت ای برادر چه کنم چون پای رفتنم نیست سر نهادن اولی بود. گفت آنچه از سیبویه و قولویه اخذ نموده‌ئی و یا از مطالب ابن حاجب و ابن مالک حمل فرموده‌ئی بریز و از آب بگذر.[۱۰۰]

محو میباید نه نحو این را بدان
گر تو محوی بی‌خطر در آب ران[۱۰۱]

۱۴ و دیگر میفرماید لا تکونوا کالّذین نسوا اللّه فانساهم انفسهم اولئک هم الفاسقون.[۱۰۲]

۱۵ و اگر سالکان از ساکنان حجرهٔ محمودند اینمقام راجع بعقل میشود که او را پیغمبر بدن مینامند و رکن اعظم میدانند لیکن عقل کلّی ربّانی مقصود است که در این رتبه تربیت امکان و اکوان بسلطنت او است نه هر عقل ناقص بی‌معنی. چنانچه حکیم سنائی میگوید

عقل جزئی کی تواند گشت بر قرآن محیط
عنکبوتی کی تواند کرد سیمرغی شکار
عقل اگر خواهی که ناگه در عقیلت نفکند
گوش گیرش در دبیرستان الرّحمن درآر

۱۶ و در اینمقام تلاطم بسیار است و طماطم بیشمار. گاهی سالک را متصاعد مینماید و گاهی متنازل. اینست که میفرماید مرّة تجذبنی الی عرش العمآء و مرّة تهلکنی بنار الاغمآء. چنانچه سرّ مکنونه از آیهٔ مبارکهٔ کهف در اینمقام معلوم میشود که میفرماید و تری الشّمس اذا طلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین و اذا غربت تقرضهم ذات الشّمال و هم فی فجوة منه. ذلک من آیات اللّه. من یهدی اللّه فهو المهتد و من یضلل فلن تجد له ولیّاً مرشداً.[۱۰۳]

۱۷ اگر کسی اشارات همین یک آیهٔ مبارکه را مطّلع شود کافی است او را. اینست که در وصف این رجال میفرماید رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر اللّه.[۱۰۴]

۱۸ اینمقام میزان است و پایان امتحان و در این رتبه هم استفاده ضرور ندارد و در تعلیم سالکین این لجّه میفرماید اتّقوا اللّه یعلّمکم اللّه[۱۰۵]و هم‌چنین میفرماید العلم نور یقذفه اللّه علی قلب من یشآء.[۱۰۶]

۱۹ پس باید محلّ را آماده نمود و مستعدّ نزول عنایت شد تا که ساقی کفایت خمر مکرمت از زجاجهٔ رحمت بنوشاند. الا انّ بذلک فلیتنافس المتنافسون[۱۰۷]و حینئذ اقول انّا للّه و انّا الیه راجعون.[۱۰۸]

۲۰ و اگر عاشقان از عاکفان بیت مجذوبند این سریر سلطنت را جز طلعت عشق جالس نتواند شد. اینمقام را شرح نتوانم و وصف ندانم

با دو عالم عشق را بیگانگی
و اندر او هفتاد و دو دیوانگی
مطرب عشق این زند وقت سماع
بندگی بند و خداوندی صداع[۱۰۹]

۲۱ این رتبه صرف محبّت میطلبد و زلال مودّت میجوید و در وصف این اصحاب میفرماید الّذین لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون.[۱۱۰]

۲۲ اینمقام نه سلطنت عقل را کفایت مینماید و نه حکومت نفس را چنانچه نبیّی از انبیاء اللّه عرض نمود الهی کیف الوصول الیک قال الق نفسک ثمّ تعال.

۲۳ ایشان قومی هستند که صفّ نعال را با صدر جلال یک دانند و ایوان جمال را با میدان جدال در سبیل محبوب یک شمرند.

۲۴ و معتکفین این بیت مطلب ندانند و مرکب برانند. جز نفس دوست در دوست هیچ نه بینند و کلّ الفاظ را مهمل دانند و جمیع مهملات را مستعمل دارند. سر از پا نشناسند و دست از پا فرق ننمایند سراب را نفس آب گویند و ذهاب را سرّ ایاب خوانند. اینست که میگوید

وصفی ز حسن روی تو در خانقه فتاد
صوفی طریق خانهٔ خمّار برگرفت
عشقت بنای صبر بکلّی خراب کرد
جورت در امید بیکبار برگرفت[۱۱۱]

۲۵ و در اینمقام تعلیم و تعلّم البتّه عاطل ماند و باطل گردد.

عاشقانرا شد مدرّس حسن دوست
دفتر و درس و سبقشان روی او است
درسشان آشوب و شور و ولوله
نی زیادات است و باب سلسله
سلسلهٔ این قوم جعد مشکبار
مسئله دور است لیکن دور یار[۱۱۲]

۲۶ فی المناجات للّه تبارک و تعالی

ای خدا ای فضل تو حاجت روا
با تو یاد هیچکس نبود روا
ذرّهٔ علمی که در جان من است
وارهانش از هوا و خاک پست
قطرهٔ دانش که بخشیدی ز پیش
متّصل گردان بدریاهای خویش[۱۱۳]

۲۷ اذاً اقول لا حول و لا قوّة الّا باللّه المهیمن القیّوم.

۲۸ و اگر عارفان از واصلان طلعت محبوبند اینمقام عرش فؤاد است و سرّ رشاد. و این محلّ رمز یفعل ما یشآء و یحکم ما یرید است که اگر کلّ من فی السّموات و الارض الی یوم ینفخ فی الصّور شرح این رمز شریف و سرّ لطیف را فرمایند البتّه از عهدهٔ حرفی برنیایند و احصا نتوانند زیرا که اینمقام قدر است و سرّ مقدّر. اینست که سؤال نمودند از این مسئله فرمودند بحر ذخّار لا تلجه ابداً و باز سؤال فرمودند فرمودند لیل دامس لا تسلکه.[۱۱۴]

۲۹ و هر کس ادراک این رتبه نمود البتّه ستر نماید و اگر رشحی اظهار دارد یا ابراز نماید البتّه سر او بر دار مرتفع خواهد شد. با وجود این قسم بخدا که اگر طالب مشهود میگشت مذکور میآمد زیرا که میفرماید الحبّ شرف لم یکن فی قلب الخائف الرّاهب.[۱۱۵]

۳۰ و انّ السّالک الی اللّه فی منهج البیضآء و الرّکن الحمرآء لن یصل الی مقام وطنه الّا بکفّ الصّفر عمّا فی ایدی النّاس و من لم یخف اللّه اخافه اللّه من کلّ شیئ و من خاف اللّه یخاف منه کلّ شیئ.

پارسی گو گرچه تازی خوشتر است

عشق را خود صد زبان دیگر است[۱۱۶]

۳۱ چه ملیح است این فرد در اینمقام

گر درّ عطا بخشد اینک صدفش دلها

ور تیر بلا آید اینک هدفش جانها

۳۲ و اگر مخالف حکم کتاب نمیبود البتّه قاتل خود را از مال خود قسمت میدادم و ارث میبخشیدم و منّتش میبردم و دستش بر چشم میمالیدم ولیکن چه کنم که نه مال دارم و نه سلطان قضا چنین امضا فرمود.

۳۳ حینئذ اجد رائحة المسک من قمص الهآء عن یوسف البهآء کانّی وجدتها قریباً ان انتم تجدونها بعیداً.[۱۱۷]

بوی جانی سوی جانم میرسد

بوی یار مهربانم میرسد

از برای حقّ صحبت سالها

باز گو حالی از آن خوشحالها

تا زمین و آسمان خندان شود

عقل و روح و دیده صد چندان شود[۱۱۸]

۳۴ این محلّ صحو بحت و محو بات است. محبّت را هم در این رتبه راهی نیست و مودّت را مقامی نه چنانچه میفرماید المحبّة حجاب بین المحبّ و المحبوب. محبّت هم در اینمقام قمص حجاب میشود و آنچه غیر دوست غطا میگردد و اینست که حکیم سنائی میگوید

سوی آن دلبر نپوید هیچکس با آرزو

با چنان گلرخ نخسبد هیچ تن با پیرهن

زیرا که این عالم اللّه است و منزّه از اشارات خلق.

۳۵ رجال این بیت بر بساط نشاط با کمال فرح و انبساط الوهیّت مینمایند و ربوبیّت میفرمایند و بر نمارق عدل متمکّن شده‌اند و حکم میرانند و هر ذی حقّی را بقدر اندازهٔ او عطا میفرمایند. و شاربان این کأوس در قباب عزّت فوق عرش قدم ساکنند و در خیام رفعت بر کرسیّ عظمت جالس الّذین لا یرون فیها شمساً و لا زمهریراً.[۱۱۹]

۳۶ در این رتبه سموات اعلی با ارض ادنی تعارض ندارد و تفاوت نجوید زیرا که مقام الطاف است نه بیان اضداد. اگرچه در هر آن در شأن بدیع جلوه نماید یکشأن بیش نیست. اینست که در یکمقام میفرماید لا یشغله شأن عن شأن[۱۲۰]و در مقام دیگر میفرماید کلّ یوم هو فی شأن.[۱۲۱]

۳۷ ذلک من طعام الّذی لم یتسنّه طعمه و لن یتغیّر لونه. اگر قدری میل فرمائی البتّه این آیه را تلاوت میفرمائی وجّهت وجهی للّذی فطر السّموات و الارض حنیفاً مسلماً و ما انا من المشرکین.[۱۲۲]و کذلک نری ابرهیم ملکوت السّموات و الارض

لیکون من المؤمنین.[۱۲۳] اذاً فادخل یدک فی جیبک ثمّ اخرجها بالقوّة لتشهدها نوراً للعالمین.

۳۸ چه لطیف است این ماء عذب از ید ساقی محبور و چه رقیق است این خمر طهور از دست طلعت مخمور و چه نیکو است این طعام سرور از کأوس کافور. هنیئاً لمن شرب منها و عرف لذّتها و بلغ الی مقام معرفتها.

بیش از این گفتن مرا در خوی نیست
بحر را گنجایش اندر جوی نیست[۱۲۴]

۳۹ زیرا که سرّ این در کنائز عصمت مکنون است و در خزائن قدرت مخزون منزّه از جواهر بیان است و مقدّس از لطایف تبیان.

۴۰ حیرت در اینمقام بسیار محبوب است و فقر بحت بسیار مطلوب. اینست که میفرماید الفقر فخری.[۱۲۵] و دیگر ذکر شده للّه تحت قباب العزّ طائفة اخفاهم فی ردآء الفقر اجلالاً.[۱۲۶] آنها هستند که از چشم او ملاحظه نمایند و از گوش او هوش دارند چنانچه در حدیث مشهور مذکور است.[۱۲۷]

۴۱ اخبار و آیات آفاقی و انفسی در این رتبه بسیار است ولیکن بدو حدیث اکتفا میرود تا نوری باشد برای مطالعین و سروری باشد برای مشتاقین.

۴۲ اوّل اینست که میفرماید عبدی اطعنی حتّی اجعلک مثلی انا اقول کن فیکون و انت تقول کن فیکون. و ثانی اینست که میفرماید یا ابن آدم لا تأنس باحد ما وجدتنی و متی اردتنی وجدتنی بارّاً قریباً.

۴۳ آنچه مذکور شد از اشارات بدیعه و دلالات منیعه راجع است بحرف واحد و نقطهٔ واحده. ذلک من سنّة اللّه و لن تجد لسنّته تبدیلاً و لا تحویلاً.[۱۲۸]

۴۴ مدّتی است که این نوشته را بیاد شما شروع نمودم و چون کاغذ قبل ملاحظه نشد قدری ابتدا گله و شکایت رفت لکن توقیع تازه رفع نمود و سبب شد که این رقعه را ارسال نمودم. ذکر حبّ بنده در آنحضرت احتیاج اظهار ندارد و کفی باللّه شهیداً.[۱۲۹]

۴۵ و در خدمت جناب شیخ محمّد سلّمه اللّه تعالی باین دو فرد اکتفا نمودم معروض دارند.

من کوی تو جویم که به از عرش برین است
من روی تو بینم که به از باغ جنان است

۴۶ اذا عرضت امانة العشق علی القلم ابی ان یحملها فصار منصعقاً. فلمّا افاق قال سبحانک انّی تبت الیک و انا اوّل المستغفرین و الحمد للّه ربّ العالمین.[۱۳۰]

شرح این هجران و این سوز جگر
این زمان بگذار تا وقت دگر
خوشتر آن باشد که سرّ دلبران
گفته آید در حدیث دیگران
فتنه و آشوب و خونریزی مجو
بیش از این از شمس تبریزی مگو[۱۳۱]

و السّلام علیکم و علی من طاف حولکم و فاز لقآئکم.

۴۷ آنچه بنده از پیش عرض نمودم مگس میل فرمود. این از خوبی مرکّب میشود اگرچه سعدی در اینمقام فردی ذکر نموده من دگر چیز نخواهم بنویسم که مگس

زحمتم میدهد از بسکه سخن شیرین است

۴۸ دیگر دست از تحریر عاجز شد التماس مینماید که بس است. لهذا میگویم سبحان ربّی ربّ العزّة عمّا یصفون.

[یادداشت‌ها]

۱ لوح ابن ذئب، کتابخانهٔ آثار بهائی. ↩

۲ لوح ابن ذئب. ↩

۳ دیگر الواح حضرت بهاءاللّه، کتابخانهٔ آثار بهائی. ↩

۴ *منتخباتی از آثار حضرت بهاءاللّه*، شمارهٔ ۱۵۱، کتابخانهٔ آثار بهائی. ↩

۵ ”العمآء فی اللّغة السّحاب الخفیف اللّطیف جدّاً یری و لا یری فاذا امعنت النّظر بکلّ دقّة تجد شیئاً ولکن بمجرّد النّظر لا یری لأجل ذلک فی عرف المحقّقین یقصدون بالعمآء الحقیقة الکلّیّة بلا تعیّنات فالتّعیّنات موجودة بنحو البساطة و الوحدة لیست ممتازة من الذّات اذاً تعیّن و لا تعیّن و هذا المقام یعبّرون عنه بالأحدیّة و العمآء و هذا مقام الکنز المخفیّ المذکور فی الحدیث اذاً الصّفات تعیّنات موجودة فی الذّات و لیست ممتازة عنها تری و لا تری و هذا معنی العمآء مختصراً. “(دیگر الواح و خطابات حضرت عبدالبهاء، کتابخانهٔ آثار بهائی). ↩

۶ مظهر ظهور الهی. ↩

۷ قرآن مجید، سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۰۳. ↩

۸ قرآن مجید، سورهٔ اسراء ، آیهٔ ۱۱۰. ↩

۹ مقایسه فرمائید با قرآن مجید، سورهٔ انسان، آیهٔ ۱. ↩

۱۰ رسالهٔ غوثیّه اثری است عرفانی از عبدالقادر گیلانی. جملهٔ بعد نقل از این اثر است. ↩

۱۱ قرآن مجید، سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۸۲ و سورهٔ نحل، آیهٔ ۶۹. ↩

۱۲ قرآن مجید، سورهٔ طه ، آیهٔ ۴۷. ↩

۱۳ عطّار در اثر خویش به نام منطق الطّیر هفت وادی را که مرغان آن را در طلب سیمرغ طیّ می‌کنند توصیف کرده است. حضرت بهاءاللّه به این هفت وادی اشاره می‌فرمایند. مولوی به هفت شهر عشق که عطّار آن را گشته اشاره می‌نماید. ↩

۱۴ قرآن مجید، سورهٔ عنکبوت ، آیهٔ ۶۹. ↩

۱۵ مجنون نام عاشق معروف در ادبیّات فارسی و عربی است که معشوقش لیلی نام داشت. داستان لیلی و مجنون نمادی است از عشق حقیقی بین دو انسان که تجلّی عشق الهی است. این داستان به دفعات به صورت شعر درآمده که مشهورتر از همهٔ آنها منظومهٔ نظامی است. ↩

۱۶ ضرب المثل عربی. ↩

۱۷ سنائی. ↩

۱۸ سنائی. ↩

۱۹ قرآن مجید، سورهٔ ق، آیهٔ ۳۰. ↩

۲۰ مولوی. ↩

۲۱ اشاره به حدیث ”لولاک لما خلقت الافلاک“. ↩

۲۲ از یکی از اشعار حضرت بهاء اللّه. ↩

۲۳ هاتف اصفهانی. ↩

۲۴ قرآن مجید، سورهٔ ملک، آیهٔ ۳. ↩

۲۵ قرآن مجید، سورهٔ فصّلت، آیهٔ ۵۳. ↩

۲۶ نقل از حدیث. ↩

۲۷ شیخ الاسلام ابو اسماعیل عبداللّه انصاری، شاعر و دانشمند صوفی. ↩

۲۸ قرآن مجید، سورهٔ فاتحه، آیهٔ ۶. ↩

۲۹ مولوی. ↩

۳۰ قرآن مجید، سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۵۶. ↩

۳۱ قرآن مجید، سورهٔ نساء، آیهٔ ۷۸. ↩

۳۲ قرآن مجید، سورهٔ کهف، آیهٔ ۳۹. ↩

۳۳ حضرت محمّد. ↩

۳۴ مولوی. ↩

۳۵ قرآن مجید، سورهٔ نحل، آیهٔ ۶۱. ↩

۳۶ نقل از حدیث. ↩

۳۷ نقل از حدیث. ↩

۳۸ قرآن مجید، سورهٔ مطفّفین، آیهٔ ۲۸. ↩

۳۹ نقل از حدیث. ↩

۴۰ نقل از ادعیهٔ حضرت علی. ↩

۴۱ ”لولاک“ اشاره است به حدیثی که در یادداشت ۲۱ ذکر شد. ”ما عرفناک“ اشاره است به دعایی منسوب به حضرت محمّد که می‌فرمایند ”ما عرفناک حقّ معرفتک“. ”او ادنی“ اشاره است به قرآن مجید، سورهٔ نجم، آیهٔ ۹. ↩

۴۲ سعدی، نویسندهٔ گلستان و آثار دیگر. ↩

۴۳ نقل از حدیث. ↩

۴۴ مولوی، اشاره به قرآن مجید، سورهٔ کهف، آیهٔ ۷۱. ↩

۴۵ قرآن مجید، سورهٔ حدید، آیهٔ ۳. ↩

۴۶ مولوی. ↩

۴۷ اشاره است به خود حضرت بهاءاللّه که هنوز اظهار امر نفرموده بودند. ↩

۴۸ قرآن مجید، سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۳۰. ↩

۴۹ مقایسه فرمائید با شعر عطّار. ↩

۵۰ ابن فارض. ↩

۵۱ ابن فارض. ↩

۵۲ مقایسه فرمائید با قرآن مجید، سورهٔ ق، آیهٔ ۲۲. ↩

۵۳ سنائی. ↩

۵۴ حضرت محمّد. ↩

۵۵ نقل از حدیث. ↩

۵۶ مولوی. ↩

۵۷ قرآن مجید، سورهٔ توبه، آیهٔ ۵۱. ↩

۵۸ مولوی. ↩

۵۹ قرآن مجید، سورهٔ انسان، آیهٔ ۵. ↩

۶۰ نقل از حدیث. ↩

۶۱ قرآن مجید، سورهٔ قصص، آیهٔ ۸۸. ↩

۶۲ قرآن مجید، سورهٔ حجر، آیهٔ ۲۱. ↩

۶۳ هاتف اصفهانی. ↩

۶۴ نقل از حدیث. ↩

۶۵ منسوب به مولوی. ↩

۶۶ اشاره است به دو نظریّه در بین صوفیّه، یکی وحدت وجود که منسوب به ابن العربی است و دیگری وحدت شهود که منسوب به احمد سرهندی است. مراجعه فرمائید به کتاب مفاوضات حضرت عبدالبهاء، فصل ۸۲. ↩

۶۷ مقایسه فرمائید با قرآن مجید، سورهٔ اسراء، آیهٔ ۷۹. اشاره به مقام مظهر ظهور الهی. ↩

۶۸ قرآن مجید، سورهٔ بقره، آیهٔ ۹۰. ↩

۶۹ مولوی. ↩

۷۰ ابن فارض. ↩

۷۱ مخاطب این لوح میرزا هادی قزوینی است. ↩

۷۲ حضرت باب. ↩

۷۳ اشاره به اظهار امر قریب الوقوع حضرت بهاءاللّه. ↩

۷۴ نقل از حدیث. ↩

۷۵ ارقام ۲ و ۵ و ۱ بر طبق حساب ابجد بترتیب معادل عددی حروف "ب" و "ه" و "الف" است که مجموع آنها کلمه "بها" را تشکیل میدهد. ↩

۷۶ مولوی. ↩

۷۷ قرآن مجید، سورهٔ انسان، آیهٔ ۵. ↩

۷۸ قرآن مجید، سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۶۹. ↩

۷۹ قرآن مجید، سورهٔ ملک، آیهٔ ۳. ↩

۸۰ مولوی. ↩

۸۱ مولوی. ↩

۸۲ مولوی. ↩

۸۳ قرآن مجید، سورهٔ نساء، آیه‌های ۷۹–۷۸. ↩

۸۴ اشاره به سه مرتبهٔ یقین در عرفان اسلامی. ↩

۸۵ قرآن مجید، سورهٔ زمر، آیهٔ ۵۳. ↩

۸۶ مقایسه فرمائید با قرآن مجید، سورهٔ صافّات، آیهٔ ۱۷۳. ↩

۸۷ مراجعه فرمائید به یادداشت ۶۶. ↩

۸۸ مولوی. حضرت بهاءاللّه در اینجا شیخ عبدالرّحمن مخاطب لوح را با حسام الدّین چلبی که مولوی مثنوی خویش را به درخواست او سرود مقایسه می‌فرمایند. ↩

۸۹ سعدی. ↩

۹۰ قرآن مجید، سورهٔ فصّلت، آیهٔ ۳۰. ↩

۹۱ قرآن مجید، سورهٔ هود، آیهٔ ۱۱۲. ↩

۹۲ سعدی. ↩

۹۳ سعدی. ↩

۹۴ مولوی. ↩

۹۵ نقل از یکی از ادعیهٔ منسوب به حضرت علی. ↩

۹۶ نگاه فرمائید به شعر مولوی. داستان رومی راجع به چهار پرندهٔ شوم است که چون کشته شدند به چهار پرندهٔ نیک تبدیل شدند. این تمثیلی است از غلبه بر صفات بد و جایگزینی آن با صفات نیک. ↩

۹۷ قرآن مجید، سورهٔ فجر، آیه‌های۳۰–۲۹. ↩

۹۸ مقایسه فرمائید با قرآن مجید، سورهٔ فصّلت، آیهٔ ۵۳. ↩

۹۹ مقایسه فرمائید با قرآن مجید، سورهٔ اسراء، آیهٔ ۱۴. ↩

۱۰۰ از علمای معروف نحو. ↩

۱۰۱ مولوی. ↩

۱۰۲ قرآن مجید، سورهٔ حشر، آیهٔ ۱۹. ↩

۱۰۳ قرآن مجید، سورهٔ کهف، آیهٔ ۱۷. ↩

۱۰۴ قرآن مجید، سورهٔ نور، آیهٔ ۳۷. ↩

۱۰۵ مقایسه فرمائید با قرآن مجید، سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۸۲. ↩

۱۰۶ نقل از حدیث. ↩

۱۰۷ مقایسه فرمائید با قرآن مجید، سورهٔ مطفّفین، آیهٔ ۲۶. ↩

۱۰۸ قرآن مجید، سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۵۶. ↩

۱۰۹ مولوی. ↩

۱۱۰ قرآن مجید، سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۲۷. ↩

۱۱۱ سعدی. ↩

۱۱۲ مولوی. اشاره به آراء فلاسفه از جمله ابو علی سینا راجع به دور و تسلسل. ↩

۱۱۳ مولوی. ↩

۱۱۴ نقل از حدیث. ↩

۱۱۵ نقل از حدیث. ↩

۱۱۶ مولوی. ↩

۱۱۷ اشاره به اظهار امر قریب الوقوع حضرت بهاءاللّه. ↩

۱۱۸ مولوی. ↩

۱۱۹ قرآن مجید، سورهٔ انسان، آیهٔ ۱۳. ↩

۱۲۰ عبارت معروف که در بسیاری از مراجع اسلامی نقل شده است. ↩

۱۲۱ قرآن مجید، سورهٔ رحمن، آیهٔ ۲۹. ↩

۱۲۲ مقایسه فرمائید با قرآن مجید، سورهٔ انعام، آیهٔ ۷۹. ↩

۱۲۳ مقایسه فرمائید با قرآن مجید، سورهٔ انعام، آیهٔ ۷۵. ↩

۱۲۴ مولوی. ↩

۱۲۵ نقل از حدیث. ↩

۱۲۶ شعری که در مراجع اسلامی نقل شده است. ↩

۱۲۷ مراجعه فرمائید به هفت وادی، بند ۴۴. ↩

۱۲۸ مقایسه فرمائید با قرآن مجید، سورهٔ فاطر، آیهٔ ۴۳ و سورهٔ فتح، آیهٔ ۲۳. ↩

۱۲۹ قرآن مجید، سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۶۶. ↩

۱۳۰ مقایسه فرمائید با قرآن مجید، سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۴۳. ↩

۱۳۱ مولوی. شمس تبریزی شخصی صوفی بود که تأثیری شدید بر مولوی نهاد و توجّه او را از علم به عرفان جلب کرد. قسمت عمده‌ای از آثار مولوی به او تقدیم گردیده است. ↩

این سند از کتابخانهٔ مراجع بهائی دانلود شده است. شما مجاز هستید از متن آن با توجّه به مقرّرات مندرج در سایت www.bahai.org/fa/legal استفاده نمائید.

آخرین ویراستاری: ۱۰ فوریه ۲۰۲۶، ساعت ۱۱:۰۰ قبل از ظهر